

نگاهی به مبارزات کارگران مصر

محمد رضا شالگونی

پر تحرک ترین جنبش کارگری خاورمیانه و شمال آفریقا در دو- سه سال اخیر در مصر جریان داشته است. به همین دلیل و نیز به خاطر مشابهت های قابل توجه در مسائل و شرایط جنبش کارگری مصر و ایران ، نگاهی به تجارب مبارزات اخیر کارگران مصر می تواند برای فعالان کارگری ایران آموزنده باشد.....

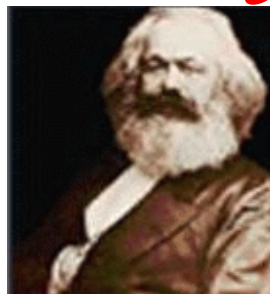
.. اکنون با روحیه جدیدی که در میان کارگران به وجود آمده ، آنها عملاً توانسته اند اعتصابات به اصطلاح "غیر قانونی" را به رژیم تحمیل کنند و حتی فراتر از آن ، مذاکره با نمایندگان منتخب کمیته های اعتصاب را (به جای نمایندگان اتحادیه های دولتی) به مقامات دولتی و سرمایه داران بقبولانند. بقیه در صفحه 2

به مناسبت

یکصدونودمین سال تولد مارکس

برگرفته از سایت راه کارگر بقیه در صفحه 5

نگاهی به نظرات مارکس



مصاحبه رادیو- تلویزیون برابری با علیرضا ثقفی

در بزرگداشت ۱۲۵ امین سالگرد درگذشت کارل مارکس

قوانین اصلی نظام سرمایه‌داری توسط مارکس کشف شد که این نظام بر پایه نیروی کار و استثمار نیروی کار و مبنایش سود و افزایش سرمایه است..... همچنین بحرانهای ادواری سرمایه‌داری همواره گریبان این نظام را گرفته، همچنان پیرجاست.... مساله جهانی سازی یا "گلوبالیزیشن" که شعار امروز سرمایه‌داری است، چیزی نیست بجز افزایش سود سرمایه‌داری بطوریکه بخواهد همچنان از نیروی کار بیشترین سود را ببرد..... پس در نتیجه ما شاهد هستیم که این قوانین کلی حاکم بر نظام سرمایه‌داری همچنان ادامه پیدا می‌کند. بقیه در صفحه 13

در تعقیب قاتلان حسن حسنی کارگر کنف سازی رشت..

و آن جای خالی در اعلامیه جهانی حقوق بشر

سوسن آرام



همین را در چارچوب استبداد خلافتی ایران قرار دهید، به آفتابه به گردن کردن و اعدام فله ای ، به اصطلاح ارادل و اوباش، تبدیل خواهد شد کارگر نیاز به "دلسوز" و "دلسوزی" ندارد، نیاز ندارد بنشیند و ببیند چه کسی بیشتر به او نان میدهد، نیاز ندارد کسی به او دموکراسی و آزادی "بدهد". همه این مصیبت ها و این استبداد فراگیر و این چپاول بیکران ناشی از آن است که او را به متغیر وابسته به خود تبدیل کرده و به وعده های خود آویزان و سرگردان کردند. کارگری که هویت مستقل خود را بدست بیورد و ظرفیت های خود را به کار بگیرد، به حکم شرایط زندگی اش بلافاصله نایب خدا و قیصر و خطیب و چپاولگر را در همان منبر و تخت و میزریاست اش به بازجویی کشیده و قاعده آزادی و دموکراسی و برابری را وسیع میکند، به همین جهت استبداد و سرمایه هریک به طریق خود در تخریب این هویت هم آواز میشوند.

.... امروز محک دموکراسی خواهی این است که نشان دهید در جریان مبارزه با این رژیم، آیا از قاعده دموکراسی دفاع میکنید، آیا با انهدام پایه های دموکراسی و آزادی زیر ضربات بی رحمانه سرمایه به مخالفت برمیخیزید، و آیا در اعلامیه حقوق بشرتان جایی برای محاکمه حاکمان و مالکاتی که حسنی را روی دار فرستادند، باز میکنند؟ بقیه در صفحه 6

نگاهی به نظرات مارکس

مصاحبه رادیو- تلویزیون برابری با فریبرز رئیس دانا

در بزرگداشت یکصد و بیست و پنجمین سالگرد درگذشت کارل مارکس بقیه در صفحه 11

نگاهی به نظرات مارکس

مصاحبه رادیو- تلویزیون برابری با محمد رضا شالگونی

در بزرگداشت یکصد و بیست و پنجمین سالگرد درگذشت کارل مارکس بقیه در صفحه 15

نگاهی به مبارزات کارگران مصر

محمد رضا شالگوئی

پر تحرک ترین جنبش کارگری خاورمیانه و شمال آفریقا در دو-سه سال اخیر در مصر جریان داشته است. به همین دلیل و نیز به خاطر مشابهت های قابل توجه در مسائل و شرایط جنبش کارگری مصر و ایران، نگاهی به تجارب مبارزات اخیر کارگران مصر می تواند برای فعالان کارگری ایران آموزنده باشد.

روز یکشنبه، ششم آوریل ۲۰۰۸ به دنبال فراخوان اعتصاب عمومی کارگری، بسیاری از شهرهای مصر عملاً به حالت تعطیل درآمدند. پیش از ظهر در شهرهای بزرگ و مخصوصاً در قاهره، اکثر مردم، از کارگران گرفته تا دانش آموزان مدارس و حتی بخش بزرگی از کارکنان دولتی، در خانه های شان ماندند؛ تا حدی که خیابان های شهر قاهره که معمولاً ترافیک کلافه کننده و عبورناپذیری دارد، به نحو چشم گیری خلوت شد. هر چند هیچ یک از راه پیمایی های مسالمت آمیزی که در روزهای پیش اعلام شده بود، صورت نگرفت، ولی در خانه ماندن گسترده مردم، اختلال در سیستم حمل و نقل عمومی و بسته شدن غالب فرودگاه ها، زندگی عادی تقریباً تمام کشور را فلج کرد. در مناطق مصر سفلی که آمد و شد کمتر، تظاهرات و تجمعات مردم بزرگتر و اقدامات پلیس و نیروهای امنیتی خشن تر بود، فضای اعتصاب چشم گیرتر بود. بنا به گزارشات متعدد، فراخوان اعتصاب عمومی به ابتکار کارگران "شرکت ریسندگی و بافندگی مصر" صورت گرفت که از ژانویه اعلام کرده بودند که اگر خواست های شان برآورده نشود، در ششم آوریل دست به اعتصاب گسترده ای خواهند زد. اما مقامات رژیم که از اعتبار مبارزاتی کارگران این شرکت در میان مردم وحشت داشتند، سعی کردند همه این خبرها را تکذیب کنند و اعلام کردند که "کارگران هرگز در این نوع اخلاص گری ها و اقدامات مخرب شرکت نمی کنند". فراخوان اعتصاب عمومی ششم آوریل با اعتصابات و اعتراضات پیشین کارگری آشکارا فرق داشت و خواست های آن از مسائل صرفاً اقتصادی کارگران فراتر بود و انتلافی از احزاب و جریان های سیاسی از آن حمایت کردند. فراخوان اعتصاب اعلام می کرد که "ما خواهان دستمزدهای مناسب هستیم، و آموزش شایسته فرزندان مان، سیستم حمل و نقل درخور انسانی، نظام بهداشتی پاسخ گو، دارو و درمان برای کودکان مان، نظام قضایی قابل اتکا و مستقل و ایمنی و امنیت. ما آزادی و سربلندی می خواهیم و مسکن برای زوج های جوان. ما افزایش هزینه زندگی نمی خواهیم. ما شکنج شدن در مراکز پلیس نمی خواهیم. ما فساد و رشوه خواری، بازداشت های دل بخواهی و اعمال نفوذ در سیستم قضایی نمی خواهیم".

رژیم برای جلوگیری از شکل گیری اعتصاب در چند سطح دست به کار شد. وزارت کشور اعلام کرد که با هر نوع تجمع و راه پیمایی غیر قانونی با شدت تمام برخورد خواهد شد و از اولین ساعات روز یکشنبه، ماشین های پلیس، انبوه نیروهای امنیتی با یونیفورم یا لباس شخصی، و زره پوش های کماندوهای ضدشورش در تمام خیابان های اصلی شهرهای بزرگ و مخصوصاً در مناطقی که احتمال رویاری می رفت، متمرکز شدند. و به این ترتیب سازماندهی راه پیمایی ها و گردهمایی ها را عملاً ناممکن کردند. در سطح دیگر با تهدید و تطمیع سعی کردند کارگران شرکت مصر را از اعتصاب باز دارند. روز ۵ آوریل شرکت اعلام کرد که تمام تعهدات انجام نشده اش را در مورد افزایش دستمزد کارگران انجام خواهد داد. بنابراین کارگران مجبور شدند هم برای متحد نگهداشتن صفوف شان و هم برای بهانه ندادن به دست رژیم (که سازمان دهندگان اعتصاب را به توطئه علیه امنیت کشور متهم می کرد) اعلام کنند که به دلیل برآورده شدن خواست های شان، دست به اعتصاب نخواهند زد. و به این ترتیب هسته مرکزی انتلاف برای اعتصاب عمومی ناگزیر شد از حرکت بیرون بیاید. دو روز بعد، احمد نظیف، نخست وزیر، شخصاً برای خواباندن نارضایتی کارگران، همراه وزیران کار و مهاجرت و بهداشت و حسین مجاور، رئیس "فدراسیون اتحادیه های کارگری مصر" (که مانند "خانه کارگر" و نهاد های دور و بر آن در ایران، یک دستگاه دولتی است) از کارخانجات مختلف شرکت مصر در شهر صنعتی محله الکبری بازدید کرد و قول داد برای بهبود شرایط زندگی کارگران اقدام کند، بیمارستان عمومی شهر محله الکبری با امکانات درمانی مدرن و متخصصان کارآمد تجهیز شود، خطوط حمل و نقل عمومی منطقه بهبود یابد و خطوط راه آهن بیشتری احداث شود، نانوائی های ویژه ای برای کارگران شرکت ایجاد گردد، سیستم فرودگاه های تعاونی کارگری

برای تأمین مواد غذایی ارزان یارانه ای مانند برنج و روغن و شکر و آرد، احیا شود و در ماه ژوئیه پاداشی ویژه معادل یک ماه حقوق به کارگران شرکت مصر و معادل حقوق ۱۵ روز به کل کارگران نساجی کشور پرداخت شود. در کنار این تهدید و تطمیع ها، مقامات و دستگاه های تبلیغاتی رژیم، کوشیدند تمام حرکت را محصول تحریکات "اخوان المسلمین" قلمداد کنند تا از این طریق اولاً بتوانند با خطر تهاجم بنیاد گرایی اسلامی منتقدان و مخالفان خود را در داخل و خارج بترسانند، ثانیاً با وادار کردن احزاب و جریان های سیاسی مختلف به موضع گیری علیه حرکت، آن را مزوی کنند، ثالثاً بهانه مناسبی برای سرکوب بعدی سازمان دهندگان حرکت داشته باشند.

این تبلیغات بی پایه البته کاملاً بی ثمر نبود. همه جریان های سیاسی امیدوار به لطف و بردباری رژیم، شروع کردند به فاصله گرفتن و اعلام برائت از سازمان دهندگان اعتصاب. مثلاً خود "اخوان المسلمین" از آن فاصله گرفت و محمد حبیب، معاون قائد اعظم آن، اعلام کرد که حزب او در این حرکت شرکت نکرده، زیرا "سازمان دهندگان آن ناشناخته بودند و به نظر می رسید هدف شان ایجاد هرج و مرج است که ما حاضر نیستیم به آن کشیده شویم". و منیر فخری عبدالنور، دبیر کل حزب ملی گرای لیبرال "وفد" اعلام کرد که "ما حزب مسؤلی هستیم. ما خواهان تغییر هستیم ولی نه از طریق هرج و مرج. این فراخوان های به اعتصابات سراسری و نافرمانی مدنی فوق العاده خطرناکند. اگر دستجات ارادل و اوپاش راه بیفتند قاهره در عرض ۲۴ ساعت به آتش کشیده میشود. ما نمی توانیم این نوع عوام فریبی ها را تحمل کنیم". و اکثر احزاب اپوزیسیون نیز از فراخوان اعتصاب عمومی حمایت نکردند. فقط حزب ناصری، حزب کرامه، جبهه دموکراتیک، جنبش کفایه و البته بعضی جریان های چپ از آن پشتیبانی کردند.

اما علی رغم تمام تلاش ها و تدبیرهای رژیم، همان انتشار فراخوان اعتصاب عمومی حرکت را برگشت ناپذیر کرده بود. حتی برخلاف تصور مقامات رژیم، خود تهدیدات وزارت کشور با تأکید بر این که تمام ادارات و موسسات دولتی به روال معمول باز خواهند بود و "همه آشوب گران و حرکات غیر قانونی و شایعه پراکنی های دروغ برای برپایی اعتراضات و تظاهرات و اعتصاب در روز یکشنبه" به شدت مجازات خواهند شد، باعث شد که بخش بزرگی از مردم از ترس وحشی گری های احتمالی نیروهای سرکوب در خانه بمانند و خانواده ها حاضر نشوند بچه های شان را به مدرسه بفرستند. درگیری مردم با نیروهای پلیس در بعضی جاها به خشونت کشیده شد. مخصوصاً در شهر محله الکبری، یعنی کانون مرکزی حرکت، درگیری های خونینی میان تظاهر کنندگان و پلیس روی داد و مردم خشمگین از تیراندازی پلیس چندین ساختمان دولتی را آتش زدند و نیروهای پلیس به چندین مدرسه تیراندازی کردند، و در جریان درگیری ها صدها نفر زخمی شدند که حال ۹ نفر از آنها بسیار وخیم گزارش شده است. و نوجوانی ۱۵ ساله در جلو خانه خودش با گلوله پلیس کشته شد. فائزه رضی خبرنگار روزنامه "الاهرام" از قول سیدحبيب، یکی از نمایندگان اصلی کارگران "شرکت ریسندگی و بافندگی مصر" نقل کرده است که اطلاع از شمار دقیق زخمی ها ممکن نیست، زیرا بسیاری از آنها را از بیمارستان محله الکبری به بیمارستان عمومی شهر طنطا انتقال داده اند.

در روزهای بعد، دستگاه های تبلیغاتی رژیم تلاش کردند وانمود کنند که در نتیجه بی اعتنایی مردم اعتصاب کاملاً شکست خورد، ولی نتوانستند خالی شدن خیابان ها و فلج شدن عملی زندگی عمومی را لاپوشانی کنند. با توجه به این حقیقت بود که سلامه احمد سلامه، عضو هیأت سردبیری "الاهرام" نوشت: گرچه روز یکشنبه یک اعتصاب عمومی صورت نگرفت، ولی خود فراخوان به اعتصاب عمومی حادثه بسیار مهمی بود. و یک تاریخ نویس مصری، طارق البشیری، حتی از این فراتر رفت و وقایع یکشنبه ۶ آوریل ۲۰۰۸ را آغاز یک نافرمانی مدنی حقیقی نامید. اما مهم ترین جنبه حرکت بزرگ ششم آوریل این بود که ظرفیت های هم بستگی و بسیج کارگران مصر را (مخصوصاً برای خود آنها) به نمایش گذاشت. برای فهمیدن این جنبه حرکت باید آن را در بستر تحولات سال های گذشته قرار بدهیم و به ویژه در ارتباط با حرکت های کارگری چند سال اخیر نگاه کنیم.

جنبش کارگری مصر در سال های اخیر

اعتصاب عمومی ششم آوریل نه یک حرکت تصادفی و بی مقدمه، بلکه آخرین حلقه در زنجیره طولانی حرکت های چند سال اخیر کارگران مصر بود. کافی است بدانیم که فقط در هفته اول ژانویه سال جاری ۲۷ اعتصاب مهم کارگری صورت گرفته و در ۱۷ فوریه گذشته در همین

شهر محله الکبری بیش از ۱۰ هزار نفر از کارگران "شرکت ریسندگی و بافندگی مصر" به همراه خانواده های شان و اهالی محل ، با تکان دادن قرص های نانی که در دست داشتند ، در اعتراض به بالا رفتن قیمت ها و کمبود نان راه پیمایی کردند و در نتیجه تیراندازی پلیس به تظاهرات آنها ۷ نفر کشته شدند. به گزارش روزنامه لیبرال "مصر الیوم" در سال ۲۰۰۶ بیش از ۲۲۰ اعتصاب و راه پیمایی و اعتراض مهم کارگری صورت گرفته و در سال ۲۰۰۷ شمار این نوع حرکت ها بیش از ۵۸۰ مورد بوده است. شمار کارگرانی که در این حرکت ها شرکت داشته اند بین ۳۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار نفر تخمین زده می شود. در سال ۲۰۰۷ اعتصابات از کانون اولیه خود در میان کارگران صنایع نساجی و پوشاک فراتر رفته و کارگران مصالح ساختمانی ، کارگران حمل و نقل ، کارگران مترو قاهره ، کارگران تولید فرآورده های غذایی ، نانوايي ، کارگران بهداشتی ، کارگران نفت منطقه سونز و بسیاری دیگر را فرا گرفته است. در تابستان ۲۰۰۷ اعتصابات به میان کارگران یقه سفید و کارمندان دولتی نیز گسترش یافت. بزرگ ترین اعتصاب به مأموران جمع آوری مالیات مستغلات که توسط شهرداری ها استخدام می شوند ، تعلق داشت که در دسامبر ۲۰۰۷ با شرکت بیش از ۵۵ هزار نفر دست به اعتصاب زدند و بعد از ماهها اعتراض و تظاهرات علنی به خواست شان که حقوق برابر با هم ردیفان استخدام شده شان از طرف وزارت دارایی بود ، دست یافتند و مهم تر از همه ، توانستند کمیته اعتصاب منتخب خودشان را به اتحادیه مستقل تبدیل کنند. کارگران "ریسندگی و بافندگی مصر" در شهر محله الکبری نیز به همین پیروزی دست یافتند. کارگران صنایع نساجی محله که جزو سازمان یافته ترین و به لحاظ سیاسی آگاه ترین بخش طبقه کارگر کشور هستند ، در نوامبر ۲۰۰۷ نشست های منظمی را با نمایندگان کارگران شرکت های دیگر از بخش عمومی و خصوصی سازمان دادند که هدف آن بالا بردن آگاهی کارگری و تدارک پایه های سازمانی اتحادیه سراسری مستقل از "فدراسیون اتحادیه های کارگری مصر" است که یک سازمان دولتی است.

نقوذ کلام کارگران "ریسندگی و بافندگی مصر" در میان کارگران ، بیش از هر چیز محصول چند اعتصاب بزرگ و پیروز آنها از دسامبر ۲۰۰۶ به بعد است. این شرکت که یکی از قدیمی ترین کارخانه های صنعتی مصر محسوب می شود ، در سال ۱۹۲۷ تأسیس شده و سنت مبارزات کارگری آن از دهه ۱۹۳۰ آغاز می شود. کارگران این شرکت بودند که از طریق یک اعتصاب پر شور در ماههای سپتامبر - اکتبر ۱۹۴۷ برای نخستین بار خواست اتحادیه کارگری مستقل را مطرح کردند. و پیروزی اعتصاب دسامبر ۲۰۰۶ کارگران این شرکت بود که فضای جدیدی در جنبش کارگری سراسر مصر به وجود آورد. و تکرار پیروزی آنها در سپتامبر ۲۰۰۷ به تمام کارگران کشور نشان داد که دوران سکوت سپری شده و آنها می توانند با هم بستگی طبقاتی شان ، پیشروی به ظاهر اجتناب ناپذیر سرمایه داران را درهم بشکنند. کارگران این شرکت با سه اعتصاب بزرگ پیروز در ۱۶ ماه گذشته توانسته اند اولاً به بخش بزرگی از خواست های بی واسطه شان برسند. ثانیاً طرح رژیم برای خصوصی سازی شرکت را دست کم در شرایط کنونی متوقف کنند. در واقع یکی از پیروزی های اعتصاب دسامبر ۲۰۰۶ این بود که نخست وزیر رسماً اعلام کرد که دولت قصد ندارد این شرکت را به بخش خصوصی منتقل کند. ثالثاً تلاش سازمان یافته وسیعی را برای ایجاد تشکل های مستقل کارگری آغاز کنند. و بالاخره مهم تر از همه این ها ، با مبارزات جسورانه خود ، ضرورت هم بستگی طبقاتی را در حافظه و آگاهی همه کارگران کشور حک کنند. بعد از اعتصاب دسامبر ۲۰۰۶ این شرکت ، زمینه مساعدی برای حرکت های مشابه در سراسر صنایع نساجی به وجود آمد. و اعتصابات از محله به شهرهای صنعتی دیگر (مانند منصوره ، کفر الدوار ، شبین الکوم ، حلوان و شبرا الخیمة) گسترش یافت و از نساجی به سیمان ، راه آهن ، مترو ، حمل نقل عمومی و حتی بخش هایی از اقتصاد که "استراتژیک" تلقی میشوند و اعتصاب در آنها ممنوع است (مانند بیمارستان ها ، آمبولانس ها و سیستم پستی) سرایت کرد. در نتیجه این حرکت های جسورانه کارگری ، استعفاهای کارگران از فدراسیون اتحادیه های دولتی آغاز شد و فقط در ماه مارس ۲۰۰۷ بیش از ۵ هزار نفر از کارگران محله از "فدراسیون عمومی اتحادیه های کارگران نساجی" استعفا دادند. و در اول ژوئیه ۲۰۰۷ دهها هزار کارگر در یک راه پیمایی کارگری اعتراضی شرکت کردند. به گفته بعضی از تحلیل گران مسائل کارگری مصر (مصطفی بسیونی و عمر سعید) اعتصاب

دسامبر ۲۰۰۶ محله به دنبال خود بزرگ ترین موج اعتصابات کارگری این کشور را بعد از دهه ۱۹۴۰ برانگیخته است.

اعتصاب دسامبر ۲۰۰۶ محله از یک نظر دیگر نیز نقطه عطف بوده است. از زمان حکومت جمال عبدالناصر ، مخصوصاً بعد از ملی شدن بخش بزرگی از صنایع مصر ، اعتصابات کارگری به این بهانه که کارخانه ها به همه مردم کشور تعلق دارند و متوقف کردن تولید باعث پائین آمدن سطح زندگی عمومی مردم می گردد ، ممنوع بود. و کارگران به شرطی می توانستند اعتصاب کنند که اولاً تولید را خوابانند و ثانیاً از محوطه کارخانه بیرون نیایند. بنابراین تنها راهی که به روی کارگران معترض باز می ماند این بود که بعد از ساعات کار ، در خود محوطه کارخانه به صورت نشسته اعتصاب کنند. این نوع اعتصابات گاهی باعث می شد که کارگران شب ها هم در کارخانه بمانند و مواردی در حین اعتصاب راندمان تولید کارخانه حتی افزایش پیدا کند. مثلاً در اعتصاب کارگران معترض صنایع فولاد در اوت ۱۹۸۹ میانگین تولید کارخانه ۱۵ درصد افزایش یافت. قانون کار جدید مصر که در سال ۲۰۰۳ تصویب شده ، هر چند ظاهراً حق اعتصاب کارگران را می پذیرد ، اما در عمل اعمال آن را به تأیید دو- سوم هیات اجرایی فدراسیون سراسری اتحادیه کارگری (یعنی به اجازه خود دولت!) موقوف می کند. اما اکنون با روحیه جدیدی که در میان کارگران به وجود آمده ، آنها عملاً توانسته اند اعتصابات به اصطلاح "غیر قانونی" را به رژیم تحمیل کنند و حتی فراتر از آن ، مذاکره با نمایندگان منتخب کمیته های اعتصاب را (به جای نمایندگان اتحادیه های دولتی) به مقامات دولتی و سرمایه داران بقبولانند.

یکی از مشخصات بسیاری از اعتصابات کارگری دوره اخیر سازمان یافته تر بودن آنهاست. در گذشته اعتصابات غالباً خصلت خود به خودی و واکنشی داشتند و به صورت ناگهانی در می گرفتند ، اما اکنون آشکارا با تدارک بیشتری صورت می گیرند و عنصر خود به خودی در آنها محدودتر شده است. مثلاً در اعتصاب محله در سپتامبر ۲۰۰۷ یا اعتصاب در "گروه سیمان ایتالیا" ، تاریخ شروع حرکت از چند روز پیش اعلام شده بود. در گذشته طول زمان اعتراضات عموماً کوتاه بود و گاهی حتی به محض پخش خبر شروع اعتصاب سرکوب آن نیز آغاز می شد. به همین دلیل ، اکثریت اعتراضات کارگری کمتر از ۲۴ ساعت دوام می آوردند. مثلاً اعتصاب کارگران فولاد حلوان در سال ۱۹۸۹ که به صورت نشسته در داخل کارخانه بود ، بعد از ظهر شروع شد و در سپیده دم صبح روز بعد با حمله نیروهای امنیتی درهم شکست و پایان یافت. همین محدود بودن زمان حرکت ها فرصت بالا رفتن سطح آگاهی و توان سازمان دهی کارگران را بسیار محدود می ساخت ، بعلاوه امکان ارتباط گیری با کارگران کارخانه های دیگر و جلب حمایت آنها عملاً به وجود نمی آمد. اما بسیاری از اعتصابات دوره اخیر ، روزها ، بعضی ها هفته ها و در مواردی حتی ماهها طول می کشد. مثلاً اعتصاب دسامبر ۲۰۰۶ محله سه روز طول کشید و قبل از آن نیز سه روز کارگران در حال اعتراض بودند و نمی خواستند چک های پرداختی را نقد کنند. و اعتصاب سپتامبر ۲۰۰۷ محله ۶ روز طول کشید. اعتصاب کفر الدوار در فوریه ۲۰۰۷ نیز روزها طول کشید ، و اعتصاب کارگران "شرکت نساجی ابو مکرم" در شهر صنعتی سادات سه هفته ادامه یافت. تردیدی نیست که هر قدر زمان اعتصاب طولانی تر باشد ، سازمان دهی پیچیده تری از کارگران می طلبد و ارتباطات آنها را گسترده تر می سازد. در گذشته اعتصابات کارگری با سرکوب خشن و گاهی حتی خونین از طرف نیروهای امنیتی روبرو می شد ، اما تقریباً هیچ یک از اعتصابات سال ۲۰۰۷ با سرکوب خیلی خشن روبرو نشدند.

در گذشته نیز در موارد متعددی زنان در اعتصابات کارگری نقش مهمی داشته اند. مثلاً در دهه ۱۹۸۰ در اعتراضات کارگری محله و نیز در بخش حمل و نقل سبک در حلوان ، زنان کارگر نقش برجسته ای داشتند. اما در دوره اخیر نقش آنها چشم گیرتر و گاه تعیین کننده بوده است. در حقیقت سه هزار زن کارگر بخش لباس دوزی "شرکت ریسندگی و بافندگی مصر" بودند که اعتصاب دسامبر ۲۰۰۶ محله الکبری را شروع کردند و در تثبیت آن نقش برجسته ای ایفا کردند. آنها به طور دسته جمعی با ترک بخش خود ، به بخش ریسندگی و بافندگی رفتند و با پیوستن به گروه آبی همکاران مرد که هنوز تولید را خوابانده بودند ، خواهان تعطیل کار شدند و با شعار "زنان اینجا! مردان اینجا!" آنها را شرمند کردند. سید حبیب و محمد عطار ، دو تن از سازمان دهندگان اصلی اعتصابات بزرگ محله (در مصاحبه با جونل بنین و حسام الحملای) تأکید میکنند که "زنان رزمند تر از مردان بودند. آنها را با تهدیدهای امنیتی می ترساندند ، اما آنها مقاومت کردند". هم چنین

در اعتصاب کارخانه "منصوره - اسپانیا" زنان که اکثریت کارگران را تشکیل می دادند ، با تحصن در کارخانه اعتصاب را ادامه دادند ، و علی رغم انتقادات شدید شب ها در آنجا خوابیدند. همین طور در اعتصابات کارخانه های آرد "قاهره جنوبی و جیزه" ، "قاهره شمالی" ، کارخانه دخانیات "هنای" در دمنهور و در جنبش مأموران جمع آوری مالیات مستغلات ، زنان نقش برجسته ای داشتند. یکی از مشخصات حرکات کارگری دوره اخیر ظهور اعتراضات و اعتصابات حمایتی است که کارگران در همبستگی با همکاران خود یا حتی خواست های کارگران شرکت های دیگر انجام میدهند. مثلاً کارگران "کارخانجات آرد قاهره جنوبی و جیزه" به حمایت از یکی از رهبران حرکات کارگری که از طرف شرکت اخراج شده بود ، به اعتصاب نشسته نامحدود در محوطه کارخانه دست زدند تا مدیریت کارخانه مجبور شد او را بر سر کار برگرداند. یا همین کارگران در حمایت از اعتصاب سپتامبر ۲۰۰۷ کارگران محله دست به اعتصاب زدند.

بحران سیاسی مصر در سال های اخیر

نگاهی هرچند گذرا به برآمد جنبش کارگری مصر در سال های اخیر ، هر ناظری را با دو سؤال مهم روبرو می سازد:

یک - این برآمد از کجاست؟
دو - آیا رژیم مبارک به نوعی دموکراسی روی آورده یا توان سرکوب های گذشته را از دست داده است؟

برای پاسخ به این دو سؤال باید به چند تغییر مهم در رابطه رژیم و مردم مصر در دو دهه گذشته توجه کرد.

یک - اجرای برنامه تعدیل ساختاری. پایان جنگ اول خلیج و دگرگونی های عظیم منطقه ای و جهانی هم زمان با آن ، رژیم مبارک را متقاعد کرد که موقعیت خوبی برای اجرای سیاست های پیشنهادی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و در رأس آنها "برنامه تعدیل ساختاری" به وجود آمده است. موج خصوصی سازی ها و حمله های بی امان به حقوق کارگران و دارایی های عمومی کشور از همان سال ۱۹۹۱ شروع شد. فراموش نباید کرد که مصر برجای مانده از رژیم ملی ناصر که خود را "سوسیالیسم عربی" می نامید ، بخش دولتی و سیستم تأمین اجتماعی بسیار گسترده ای داشت. بنابراین ، اکثر کارگران مراکز صنعتی بزرگ قدیمی اولین بازندگان برنامه های اقتصادی رژیم مبارک بودند. بیکار سازی و بازنشسته سازی های زود رس وسیع ، بخش بزرگی از آنها را خانه خراب کرد و بخش دیگری به طور اجباری به مراکز صنعتی جدید منتقل شدند و مشاغل شان را با شرایطی حفظ کردند که هر نوع تشکل های کارگری و تأمین های اجتماعی را بی معنا می کرد. طبق گزارش های منتشر شده از طرف خود نهادهای دولتی ، میانگین زمان کار روزانه در بخش خصوصی ۱۲ ساعت است. در بخش خصوصی جدیدی که به وجود آمده ، شمار بزرگی از کارگران با قراردادهای موقتی استخدام می شوند ، بدون برخورداری از مزایا و تأمین اجتماعی ؛ حتی بعضی از این قراردادها به صورت هفتگی یا روزانه هستند. در بسیاری از این شرکت های خصوصی ، قانون کار حتی در استخدام های دائمی عملاً نادیده گرفته می شود. مثلاً شرایط کار در صنایع نساجی خصوصی واقعاً وحشتناک است. کارگری که در این شرکت ها استخدام می شود ، باید سه چیز را امضا کند:

- نامه استعفا بدون تاریخ

- یک چک سفید

- ورقه قبول شرایط استخدام.

درآمد کارگران شرکت های نساجی کاملاً موفق خصوصی ، به طور متوسط ، نصف درآمد همکاران شان در بخش عمومی است. اکنون از برکت این "اصلاحات" نو لیبرالی ، میانگین دستمزد کارگران صنایع نساجی مصر یکی از پایین ترین دستمزد ها در سطح بین المللی است ؛ مثلاً ۸۵ درصد دستمزدهای نساجی در پاکستان و ۶۰ درصد دستمزدهای هند. و با وجود همه این خصوصی سازی ها و "مدرن سازی ها" صنایع مصر قادر به رقابت در سطح بین المللی نیست. باز به عنوان نمونه ، بهره وری صنایع نساجی مصر (به دلیل کمبود سرمایه گذاری) در سال ۱۹۹۹ آشکارا پایین تر از سال ۱۹۸۵ بود و حالا بسیار پایین تر از بهره وری صنایع تونس و ترکیه است. اکنون یک چهارم ماشین آلات نساجی مصر فرسوده و از کار افتاده است. این در حالی است که حتی بر مبنای "برتری های نسبی" (یعنی اصل طلائی تجارت آزاد بین المللی) صنعت نساجی یکی از برتری های انکار ناپذیر مصر محسوب می شود. زیرا کشت پنبه از قدیم ترین ایام یکی از

تخصص های کشاورزی مصر بوده و پنبه مصر همیشه یکی از مرغوب ترین انواع پنبه در جهان به شمار می رفته است.

در نتیجه اجرای سیاست های نو لیبرالی ، از دهه ۱۹۹۰ به این سو ، نقش اجتماعی دولت به سرعت کم شده و یارانه های کالاهای بنیادی ، آموزش ، بهداشت و مسکن به شدت کاهش یافته و در عین حال ، مشاغل مزد و حقوق بگیران آشکارا بی ثبات تر شده است. اکنون شمار کارگران بخش عمومی فقط به نیم میلیون کاهش یافته. و برنامه دولت این است که حتی شرایط استخدام بسیاری از کارکنان خدمات کشوری را تغییر بدهد و مشاغل حدود ۶ میلیون از کارکنان دولت را به قراردادهای استخدام موقت تبدیل کند. اکنون درآمد اکثریت کارگران مصر زیر خط فقرمطلق اعلام شده از طرف بانک جهانی قرار دارد. مثلاً درآمد سالانه یک خانوار کارگری حتی در بخش عمومی صنایع نساجی ، آن هم بعد از افزایش های دوره اخیر ، زیر هزار دلار است. در حالی که حد پایین و بالای خط فقر اعلام شده از طرف بانک جهانی برای یک خانوار پنج نفره شهری (بر مبنای "برابری قدرت خرید") به ترتیب باید ۱۹۷۱ و ۳۹۲۴ دلار باشد.

با توجه به ملاحظات یادشده ، تردیدی نمی توان داشت که اجرای سیاست های نو لیبرالی ، اکثریت بزرگ کارگران کشور را ناخشنود می سازد و بالقوه به یک نیروی انفجاری تبدیل می کند، چیزی که رژیم مبارک نمی تواند نسبت به آن کاملاً بی اعتنا بماند. در نتیجه ، مقامات رژیم صلاح کار خود را در آن می بینند که جز در موارد کاملاً ضروری ، از سرکوب های خشن اجتناب کنند و تا حد امکان ، کارگران را با مکانیسم های بازار روبرو سازند. تصادفی نیست که از سال ۱۹۹۴ به بعد ، رژیم در مقابله با حرکت های کارگری ، در مقایسه با دوره های پیش تر خویشتن داری نشان می دهد.

دو - شکننده تر شدن موقعیت سیاسی رژیم. بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ موقعیت رژیم های وابسته به امریکا در خاورمیانه شکننده تر گردید ؛ در آغاز به خاطر قدرت مندتر شدن نو محافظه کاران در امریکا ، و بعد از اشغال عراق به خاطر برانگیخته شدن افکار عمومی مردم منطقه علیه امریکا.

بعد از ۱۱ سپتامبر نومحافظه کاران طرح به اصطلاح "دموکراتیزه" کردن خاورمیانه را پیش کشیدند. این طرح ، صرف نظر از مقاصد واقعی پیشنهاد دهندگان آن ، رژیم های دیکتاتوری وابسته به امریکا را (هر چند برای مدتی بسیار کوتاه) زیر فشار قرار داد. و این رژیم ها برای حفظ ظاهر ناگزیر شدند خود را بزک کنند. رژیم مبارک هرچند در آغاز کوشید در برابر انتقادات نو محافظه کاران و فعال شدن منتقدان و مخالفان داخلی بیایستد ، ولی بعد از اشغال عراق برای مهار کردن برانگیختگی احساسات ضد امریکایی مردم ، لازم دید با احتیاط تمام ، یکی-دو نمایش "دموکراتیک" راه بیندازد. در سال ۲۰۰۴ پارلمان به پیشنهاد مبارک تغییراتی در قانون اساسی داد تا رئیس جمهوری از طریق یک انتخابات چند کاندیدایی با رأی مردم انتخاب شود. اما معلوم شد این بار رئیس جمهور مادام العمر می خواهد (مانند حافظ اسد) ولیعهد خودش ، جمال مبارک ، را به ریاست جمهوری بنشانند. خود همین بازی نارضایی عمومی را شدت داد و حتی صدای منتقدان بی نفس را هم بلند کرد. در همین دوره بود که جنبش سیاسی نسبتاً گسترده ای در مخالفت با ادامه حکومت خاندان مبارک ، به نام "کفایه" (یا "جنبش کفایه برای تغییر") شکل گرفت. و مبارک ناگزیر شد تاج گذاری پسر را به وقت مناسبی موکول کند و خودش یک دور دیگر نیز زحمت ریاست جمهوری را ، البته این بار از طریق یک انتخابات "دموکراتیک تر" ، متحمل شود. در جریان این بازی های "دموکراتیک" بود که رژیم نتوانست همه چیز را آن طور که می خواست ، کنترل کند و در جریان انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۵ "اخوان المسلمین" (که هر چند به لحاظ قانونی حق فعالیت سیاسی ندارد ولی از برکت دیکتاتوری ، نیرومندترین تشکیلات سیاسی مخالف محسوب می شود) توانست ۸۸ نفر از افراد خود را به صورت کاندیداهای مستقل به پارلمان بفرستد.

در متن رویارویی های سیاسی سال های ۲۰۰۵-۲۰۰۴ بود که جنبش اعتراضی کارگران مصر جان تازه ای گرفت و ارتباطات لازم برای برآمد مبارزات کارگری دوره اخیر در میان کارگران پیشرو شکل گرفت.

سه - افزایش قیمت ها و تشدید فلاکت توده ای. افزایش بهای مواد غذایی در دو سال گذشته عامل دیگری است که بر شکنندگی رژیم مبارک افزوده است. البته بحران مواد غذایی دوره اخیر یک پدیده جهانی است و بنا به گزارش سازمان ملل دست کم ۳۷ کشور دنیای سوم را در بر گرفته است، اما در متن معجزات اقتصادی نو لیبرالیسم در مصر ، افزایش بهای مواد

غذایی، جز افزایش هزینه های اصلی زندگی اکثریت جمعیت و بنابراین غیر قابل تحمل شدن هزینه کالاها و خدمات بنیادی دیگر (مانند مسکن، پوشاک، حمل و نقل، بهداشت و آموزش) مخصوصاً برای خانوارهای شهری، معنای دیگری نمی تواند داشته باشد. بنا به گزارش ماه مارس "برنامه جهانی غذا" (وابسته به سازمان ملل) میانگین هزینه خانوار مصری برای مواد غذایی و خدمات بنیادی از ماه ژانویه به این سو ۵۰ درصد افزایش یافته است. در ۲ آوریل، مبارک برای کاهش قیمت ها فرمان ویژه ای صادر کرد که عوارض گمرکی ۱۱۱ قلم کالای وارداتی را کاهش می دهد و عوارض بعضی کالاها، مانند برنج، روغن آشپزی، پنیر، کره، سیمان، تیر آهن، لبنیات و بعضی مواد دارویی را کاملاً حذف می کند. ترس مقامات رژیم از این است که مبادا شورش های توده ای نان یک بار دیگر مانند سال های ۱۹۵۲ و ۱۹۷۷ درگیرد و نظام سیاسی حاکم را با بحران های عمیق تری روبرو سازد.

با توجه به مجموعه این عوامل، می توان دید که اولاً کارگران مصر نیز مانند کارگران ایران، هنوز عمدتاً برای مقابله با بدتر شدن شرایط زندگی شان می جنگند؛ و ثانیاً مجموعه بحران هایی که رژیم دیکتاتوری مصر را در بر گرفته، به آن اجازه نمی دهد مانند دوره های پیش جنبش کارگری را سرکوب کند.

چالش های پیش رو برای جنبش کارگری مصر

مهم ترین و مقدم ترین چالشی که جنبش کارگری مصر اکنون با آن روبروست، مبارزه برای تشکیل مستقل سراسری است. و در اینجاست که هنوز نشانه ای از عقب نشینی رژیم دیده نمی شود. در واقع رژیم مبارک می داند که پذیرش تشکیل مستقل کارگری، مخصوصاً در شرایط کنونی، به سرعت می تواند تعادل رژیم را به هم بریزد و کل نظام سیاسی و اقتصادی حاکم را با بحران موجودیت روبرو سازد. اما ضعف رژیم به طور خود به خودی نمی تواند به نیرومندتر شدن نیروهای اپوزیسیون و به ویژه نیروهای دموکراسی و سوسیالیسم بیانجامد. اگر رژیم دیکتاتوری با بحران های سیاسی دست به گریبان است، نیروهای مترقی اپوزیسیون نیز هنوز به شدت پراکنده اند. تصادفی نیست که بزرگ ترین تشکیلات سیاسی نقداً موجود در مقابل رژیم، "اخوان المسلمین" است که یک سازمان ارتجاعی است که با شعار "راه حل اسلام است" می خواهد کشور را بر مبنای احکام عهد بوقی شریعت اداره کند. این سازمان حتی برخلاف اسلام گرایان پوپولیست، از شعارهای مستضعف پناهانه دوری می کند و هرگز دشمنی اش را با جنبش کارگری پنهان نکرده است.

در چنین شرایطی مبارزه برای تشکیل کارگری مستقل و سراسری تنها مبارزه ای است که می تواند تمام نیروهای اپوزیسیون مترقی را گرد هم آورد. متأسفانه در مصر نیز مانند ایران، غالب روشنفکران مترقی رابطه حیاتی میان "مسئله سیاسی" و "مسئله اجتماعی" را نادیده می گیرند و گمان می کنند بدون به میدان آمدن اکثریت زحمتکش جامعه و بنابراین بدون پیکار برای خواست های آنان، می شود از چنگال دیکتاتوری خلاص شد. دست آورد بزرگ مبارزات کارگران مصر در دو سال اخیر این بوده است که به تدریج توجه بخش مهمی از نیروهای چپ را به اهمیت مبارزه برای تشکیل کارگری مستقل جلب کرده است. البته تردیدی نیست که تشکیل مستقل کارگری به خودی خود نمی تواند مشکل کارگران مصر را حل کند. زیرا بدون مبارزه علیه دیکتاتوری، علیه نابرابری های اجتماعی مختلف در جامعه مصر و علیه نظام سرمایه داری، کارگران نه تنها نمی توانند از زندگی فلاکت بار کنونی رهایی یابند، بلکه حتی نمی توانند به تشکیل مستقل پایدار نیز دست یابند. در واقع در مصر نیز مانند ایران یا هر جای دیگر، تنها دیکتاتوری نیست که مانع تشکیل موثر کارگری می گردد و کارگران را به رقابت در برابر هم قرار می دهد. به نظر می رسد بعضی از رهبران جنبش کارگری مصر به این حقیقت آگاهند. در تأکید بر این حقیقت بود که محمد عطار، یکی از سازمان گران اصلی اعتصابات محله، در ۲۷ سپتامبر گذشته بلافاصله بعد از آزادی از زندان، در سخنان شجاعانه ای خطاب به کارگران هم رزم خود، یاد آوری کرد که "من خواهان برکناری رژیم مبارک هستم. سیاست از حقوق کارگران جدایی ناپذیر است. خود کار، سیاست است".

منبع

در تهیه این گزارش از منابع زیر استفاده کرده ام:

- 1- www.arabawy.org (Hossam el-Hamalawy's blog)
 - 2- Joel Beinin's articles about Egypt's workers movement in Middle East Report articles from International Socialism, No. 118, Spring 2008 -3 articles from Ahram Weekly, 10/16 April 2008 -4
- ۳۰ آوریل ۲۰۰۸

به مناسبت

یکصدونودمین سال تولد مارکس

کارل مارکس یکصد و نود سال پیش، در روز پنجم می در شهر ترییر آلمان چشم به جهان گشود. او مطرح ترین متفکری است که اندیشه هایش بیش از هر نظریه پرداز بر جهان معاصر ما تاثیر نهاده و آن را دگرگون کرده است.

مارکس فیلسوف، اقتصاددان، جامعه شناس، مورخ و نظریه پرداز سیاسی بود. یکی از هم عصرانش هنگامی که او تنها بیست و چند ساله بود در باره اش گفت: "روسو، ولتر، هولباخ، لسینگ، هاینه و هگل را در یک شخص ترکیب کنید... شما مارکس را می یابید!" همتایان او در تزهانی درباره فونریخ می گوید: "فلاسفه به راههای گوناگون تنها جهان را تفسیر کرده اند: مسله اما تغییر جهان است!" مارکس اما فیلسوفی برای تغییر جهان و بنابراین یک انقلابی سوسیالیست بود که زندگی خود را وقف انقلاب کارگری کرد. او و خانواده اش همواره در معرض تعقیب نیروهای پلیسی نیمی از کشورهای اروپایی به سر بردند.

در پرتو تحلیل ژرف و درخشانش از سازوکار جامعه سرمایه داری او کنشگر تغییر جهان یعنی پرولتاریا را بازشناخت و باز شناساند. پرمتهای که بر کوه المپ ظاهر شده و با خودرهانی، بشریت را می رهند. برورانه های سرمایه داری با طبقات و تضادهای طبقاتی اش اجتماعی بنا می شود که در آن شکوفانی آزادانه هر فرد شرط شکوفانی آزادانه همگان است. چنانچه اندیشه های مارکس امروز هم معتبر و پرچم جنبشی توانمند و جهانی است که علیرغم فرازها و فرودها بیش از یکصد و پنجاه سال سرمایه داری را به چالش طلبیده است!

برگرفته از سایت راه کارگر.

* پیوندها *

سر دبیر نشریه: منصور نجفی

mansour.nadjifi@telia.com

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargar.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه: مقالاتی که با کد "دیدگاه" مشخص

میشوند، الزاماً بیانگر مواضع سازمان

نیستند.

در تعقیب قاتلان حسن حسنی کارگر کنف سازی رشت.. و آن جای خالی در اعلامیه جهانی حقوق بشر سوسن آرام

رهاننده برتری در کار نیست،
نه آسمان، نه قیصر، نه خطیب.
خود به رهانی خویش برخیزیم،
تا راهزن، آنچه را که ربوده رها کند.
جهان جز از آن آدمیان نیست
مسکن بی‌مصرفان جای دیگری است.
چندان که غرابان و کرکسان نابود شوند
آفتاب، جاودانه خواهد درخشید.

این بندها از سرودی انتخاب شده است که کارگران جهان در مراسم اول ماه می خوانند (ترجمه احمد شاملو). فقط نگاهی به این بندها بیندازید. جای شگفتی نیست که نظام اسلامی حاکم بر ایران، مانند تمام راهزنان بی مصرف دیگر جهان که نمی خواهند حق ربوده شده از مردم را رها کنند، با جنبش کارگران دشمنی بورزد. اما وقتی این دشمنی به صورت صدور حکم شلاق برای کارگر به جرم برگزاری مراسم روزکارگر بروز میکند، درد جانگداز میشود. به خاطر داشته باشیم وقتی شعر فوق سروده شد، حقوق برابر شهروندان در هیچ جای جهان به دست نیامده بود. تنها چند سال پیش از آن خرید و فروش رسمی برده در آمریکا لغو شده بود، تامین حقوق برابر سیاه و سفید در این کشور تقریباً یک سده ی دیگر طول کشید، برای به رسمیت شناخته شدن حق رای زنان در انگلیس و آلمان و آمریکا نیم قرن و در فرانسه و ایتالیا بیش از هفتاد سال دیگر انتظار لازم بود، و فروپاشی استعمار و رسمیت حقوق برابر ملل نزدیک یک قرن بعد واقعیت یافت. در چنین زمانی است که کارگران برای برانداختن همه و هر نوع "سروری" و حتی "رهبری" به مبارزه برخاسته بودند. چقدر این به خواست امروز مایرانیان نزدیک است.

و این را هم نباید از خاطر برد این بیت ها در خلوت تنهای روشنفکری خیرخواه و نیک اندیش سروده نشد، بلکه از درون قیامی برخاست که به تازگی با خشونت وحشیانه و مشحون از جنایات فجیع توسط "سوروان" زمان در اروپا سرکوب شد. چقدر این رژیم سبع به آن جنایتکاران نزدیک است. نقش جنبش کارگری، و سوسیالیستی، در گسترش حقوق مدنی و دموکراسی هرگز زیر نور آفتاب قرار نگرفته و به اطلاعات عمومی برای مردم جهان تبدیل نشده است و این امر هم طبیعی است، چون سرمایه همچنان بر جهان حکومت میکند. در اینجا نه مجال باز کردن این میحت است و نه هدف مقاله این است. فقط این یادآوری کافی است که تحزب و تشکل مدرن که امروز دموکراسی پارلمانی بورژوازی برپایه آن استوار است، میراثی است که این جنبش و احزاب پیوسته به آن به جهان اهدا کردند و حتی کارهای خود را به آن وام دادند تا سامان دموکراتیک کنونی در کشورهای پیش رفته با گرفت. قبل از آن البته حزب و پارلمان و انتخابات وجود داشت، اما همانطور که امروز در عراق و افغانستان هم وجود دارد، یعنی عاری از یک سامان دموکراتیک در متن جامعه. حالا جنبش کارگری ایران با این پیشینه و میراث تاریخی که خود هم بر آن افزوده است، در مقابل دولتی قرار دارد که نه فقط در مضمون بلکه حتی در شکل هم تجسم بربریت کهن است و میرغضب و جلا و شحنه و داروغه را با شلاق و خنجر و ریسمان بالای سر کارگر می فرستد. این واقعیت نه فقط تلخ و جانگداز، بلکه هشدار دهنده هم هست: وقتی در کشوری کارگر آشکارا و "قانوناً" به "جرم" تمایل به برگزاری مراسم روز کارگر شلاق بخورد، اما ماشین ها متوقف نشوند، اتوبوس ها از حرکت نیایستند و کارخانه ها تعطیل نشوند، آنوقت هرقداره بندی میتواند برجان و مال مردم حاکم شود و هراقدامی را در عرف بین المللی جرم و جنایت محسوب میشود "قانون" بخواند.

شلاق خوردن کارگر، شلاق خوردن نویسنده و فعال زنان و شهروند بی گناه یا مجرم را هم توضیح میدهد یا به عبارت دیگر پیشرفت مدنیت، آزادی و دموکراسی در ایران مشروط به پیشرفت جنبش کارگران و ارتقاء موقعیت مزدبگیران در بافت اجتماعی کشور است. این نقش ویژه در تامین آزادی ها و دموکراسی ناشی از تصویری آرمانی از کارگر نیست. یکی از بدیهی ترین دلایل این است که وقتی جامعه دروسیع ترین پایه اش متشکل از انبوه مردمی باشد که حقوق شان لگد مال شده است، هرداربیستی که براین پایه برای حقوق شهروندی ساخته شود، تصویری از آب در آمده و به آسانی فرو می ریزد. وقتی بتوان سازنده ترین بخش

جامعه را که بطور بالقوه انگیزه و ظرفیت های ضروری برای دفاع از حقوق فردی و اجتماعی اش را دارد، به این یا آن طریق ناتوان کرد و در هم شکست، در هم شکستن بخش های دیگر کار دشواری نخواهد بود. این "دموکراسی" به مثابه یک طرح درخشان برای حکومت، نیست که مزدبگیر و شهروند صاحب حق را بوجود می آورد، تعبیری که برای یک طرح چنین قدرتی قابل باشد در ماهیت خود خیالی و "مذهبی" است. واقعیت تاریخی برعکس بوده است: کارگران و زحمتکشانی که حقوق خود را به دست آوردند، دموکراسی را نیز بوجود آوردند.

این واقعیت است که توضیح میدهد چرا رژیم اسلامی با آن خشونت "غیرمنطقی" حرکت سندیکای شرکت واحد را سرکوب کرد، سرکوب دو ساله را به میله اتوبوس کوبید و زنان کارگران را به اسارت گرفت. در حالیکه سندیکا نه "کداهای اسلامی" را شکسته بود، نه سرنگونی رژیم را در خواست های خود جای داده بود، نه میشد اتهام "تجزیه طلبی" به آن بست. اما سندیکا یک سنگر برای دموکراسی در پایه پرشمار و صاحب ظرفیت جامعه بوجود آورد که دیگر حتی خودکارگران زحمتکشی که زیر سایه موحش سرکوب آن را بوجود آوردند نمیتوانند از مردم بگیرند، چه رسد به سرکوب. و این است که بیش از هر چیز در رژیم هراس بوجود می آورد. زیرا یکی از مهم ترین مشخصاتی که میتواند ما را "متمدن" و تلاش های ما، پیروزی ها و شکست های ما، اشک ها و لبخندهای ما را "متمدنانه" کند، همین خشت هاست که درپایه اجتماع روی خشت گذاشته میشود و چنانکه میدانیم رژیم از تمدن "مثل جن از بسم الله" فرار میکند. بدون این خشت بندی و بالا آوردن دیواری استوار برای دفاع از دموکراسی، رژیم به آسانی میتواند تلاش مردم برای آزادی را در هم شکسته و حتی در تعامل با "بی مصرفان" دیگر، همگی با هم، جامعه ما را به آن سو سوق دهنده که افغانستان و عراق و سومالی را تا زمینه "جنگ سالاری" و تبدیل قربانیان به "میلیشیا" ی خود را فراهم آوردند.

همسرای عجیب در دفاع از سرمایه

اساساً در همه جای جهان بین حفاظت از "سروری" قشری ممتاز از یک طرف و حمله به کارگران و تشکل های آنها از طرف دیگر، یک رابطه مستقیم وجود دارد. اگر رژیم بربریت اسلامی کارگران را بربرمنشانه سرکوب میکند، بورژوازی متمدن هم وقتی میخواهد فاصله "بالا" و "پائین" را افزایش دهد و سروری "بالایی ها"ی صاحب سرمایه را بر "پائینی ها" ی نادار و بی قدرت تحکیم کند، نخست اتحادیه ها را زیر ضرب میبرد و با انواع تدابیر آنها را از عضو خالی کرده و قدرت و نفوذشان را محدود میکند. آنها برای اینکار به فشار اقتصادی و سیاسی بسنده نمی کنند، هجوم فرهنگی نیز به موازات آن گسترش پیدا میکند:

در تبلیغات فرهنگی طبقه بورژوازی و نظریه پردازانش کارگر دیگر نقشی در جامعه بازی نمیکند، تولید کننده نیست، رو به زوال است، اصلاً دیگر "طبقه" هم نیست. اگر فقیر یا بیکار باشد، قشری "بی عرضه" و "تتل" است که نتوانسته یا لیاقت نداشته خود را از پلکان ترقی بالا بکشد. اگر فقیر نباشد، پس حتماً طبقه متوسط است، یا باید او را با سایر "هویت" هایش مشخص کرد، با هویت جنسی یا نژادی یا قومی، یا با حرفه اش، یا با غلظت و نوع روشنفکری اش... خلاصه همه "هویت" ها به حساب می آید، مگر هویت اقتصادی و طبقه ای که مزیدگیر به آن تعلق دارد. دولت اسرائیل با هویت فلسطینی آنقدر سرچنگ ندارد که بورژوازی و روشنفکرانش با هویت طبقاتی کارگران. به کارگر القاء میکنند که اگر خود را عضوی از طبقه کارگر بداند به بی عرضگی و "پستی" خود اعتراف کرده است، و کسی که از طبقه کارگر دفاع کند از او هم پست تر است، "سننی" است، "عقب افتاده" است، در "قرن نوزدهم" مانده است..

روشن است این روش انکار، آنهم انکار واقعیتی که با هیچ ترفندی نمیتوان روی آن سرپوش گذاشت، یعنی واقعیت سخت اقتصادی و این شکاف عظیم و فزاینده در درون و بین کشورها و هویت های بنا بر شده بر آن، تلاشی است برای حفظ سروری یک قشر ممتاز در دورانی که دیگر نمیتوان رسماً از کهنتری و نابرابری دفاع کرد.

اما حفظ "سروری" اگر در یک دموکراسی پیشرفته و یک اقتصاد توسعه یافته به معنای تمرکز فوق العاده ثروت و قدرت در دست تعدادی اندک است، در کشورهای عقب مانده به معنای دوام و استمرار فلاکت و به احتمال قوی استبداد، و در بین کشورها به معنای دوام و استمرار عقب ماندگی عقب مانده ها است.

اینجاست که با نگاه به اوضاع سیاسی ایران باید گفت: هیهات! در کشوری که حاکم و خلیفه، کارگر را به خاطر برپا کردن سندیکا کتک میزند، شکنجه میکند و به زندان می اندازد، و به خاطر شرکت در مراسم اول ماه مه شلاق می زند، در کنار دستگاه حاکم و شبکه های تلویزیون و رادیو و رسانه های دیگرش، شبکه عظیمی از نهادها و تشکل ها و رسانه ها و ویسایت ها، از رسانه های وابسته به جناحی از رژیم مثل اعتماد تا آنها که خود را مستقل از دو جناح میخوانند مثل رسانه ها و ویلاگ های وابسته به، یا خویشاوند با، سازمان

دانش آموختگان، شبانه روز از سرمایه و بسط هرچه بیشتر قدرت آن در مقابل کارگر دفاع میکنند، آن هم به نام "اصلاحات" و یا "آزادی" یا "دموکراسی"، و چه بسا به "وکالت" خود خوانده از کارگران. شبکه های رسانه ای و سائنه ها و کنفرانس ها در اختیار مفسران، پژوهندگان و اقتصاددانان حامی سرمایه است که در ستایش خصوصی کردن ها و انتقال اموال عموم مردم به سرمایه داران و تصویب قوانین به نفع سرمایه و پروژه فاجعه بار نئولیبرالی در جهان و حتی شکلی از آن که تحت عنوان "تعدیل اقتصادی" در ایران پیاده شد، از "فاجعه" ملی کردن نفت و ضرورت انتقال دارایی های غصب شده ی مردم به سرمایه داران خصوصی... می گویند و می نویسند.

البته آنها "حق" دارند از هرچه میخواهند دفاع کنند، اما به کلام و به اختیار خود شلاقی را که حاکم بر تن کارگر میزند تر کرده و سوزانده تر می کنند. شاید برخی از مدافعان جوان تر و کم تجربه تر سرمایه از این قضایات برنجند و خشمگین شوند، ولی اگر کسی به این لشکر مدافع سرمایه از بغض رژیم پیوسته نه از حب سرمایه، بهتر است قبل از اینکه دیر شود، با حقیقت در شکل عریان و بی پیرایه آن روبرو شود. آن نوع "اعدام" که شرمسار اعلامیه حقوق بشر نیست.

در گزارش یکی از خودکشی های ناشی از فشار اقتصادی در رژیم اسلامی آمده بود حسن حسنی کارگر کتف سازی رشت که 11 ماه حقوق دریافت نکرده بود، بعد از روزها اعتراض و تجمع و کتک خوردن، وقتی به کارخانه آمد، دید مالک جدید دستگاه ها را از کارخانه خارج کرده است تا تعطیلی کارخانه و بیکاری کارگران مسجل شود. او به همکارش گفت "دستگاه ها را هم که بردند. یعنی تمام شد؟" کارگر همکار او توضیح میدهد: "سنگاه که نیاشد، کار نیست. میادست بنده خدا". حسن حسنی به کارخانه ای متروک رفت و خود را به دار کشید. 1

حسن حسنی و کارگران همکارش، اقتصاد دان و فیلسوف نبودند. اما تلفیق شلاق ارتجاع و چماق سرمایه آنها را گنج نکرده و آنچه را که نظریه پردازان لیبرال هنگام طرح حقوق بشر به کلی مورد "غفلت" قرار میدهند، خوب توضیح دادند. اگر شلاق در دست استبدادی رو به زوال است، چماق منبعی دارد که "لا يزال" می نماید: آنچه در مالکیت سرمایه دار است، ابزار کار کارگران است. سرمایه دار با تمرکز ابزار کار به صورت ماشین آلات، کارخانه یا به صورت پول و سرمایه و تسلط خصوصی آنها، شریان حیات کارگران را در مشت دارد و امکان کنترل بر ابزار کار، شرایط کار و حتی شرایط حیات خود را از آنها سلب میکند. اینکه حسنی کار داشته باشد یا بیکار باشد، مهران - فرزندش- به سربازی برود یا به دانشگاه، بیمار خانواده درمان شود یا به افتقار میکروبیها و آنگار شود، اینکه آیا حسنی باید شهروندی "شرمسار" محسوب شود و در مقابل خانواده و مردم خجالت بکشد... آری حتی کنترل روانشناسی و فرهنگ او نیز در اختیار مالک سرمایه است. حاکم و سرمایه دار این بار با "شرمسار" کردن او، او را بالای دار فرستادند و خودشان هم در برابر قانون و اعلامیه حقوق بشر، بدهکار و شرمسار نیستند.

با وجود این وقتی حسن حسنی یا سایر کارگران از شدت استیصال و ناامیدی دست به خودکشی میزنند یا اخبار فلاکت آنها در رسانه ها منتشر می شود، شبکه وسیعی از مدافعان این سرمایه ی "آدمکش"، در همان حال که برای آنها دل می سوزانند، انتقال باز هم بیشتر دارایی ها به بخش خصوصی و بازکردن بیش از پیش دست سرمایه دار را به عنوان راه حل ارائه میدهند. هم زبانی در برابر استبداد خوب است ولی به شرط همدلی در مقصود. لغت بر این استبداد که زبان ها را گنگ میکند و روی مقصد بکلی پرده می اندازد. وقتی به این "سوتگامه" ها خوب نگاه کنید بوضوح می بینید که برای این لشکر وکلای سرمایه، "همزبانی" و "دلسوزی" برای قربانی، اساسا ابزاری است برای دفاع از قاتل او.

سوال این است: بورژواها و وکلای شان برای حسنی به چه عنوان دل می سوزانند، به عنوان "مستضعف" یا به عنوان یک شهروند و یک کارگر؟ اگر اولی است که بحثی نیست. داستان "فتوت" و "مهربانی" توانگران و قدرتمندان را که اغلب هم با ریاکاری همراه است آنقدر شنیده ایم که تکرار آن دلگیرکننده است. آخرین بار در همین انقلاب بهمین و در ادامه اش در دولت "مهرورز" و "عدالتخواه" رژیم. اما اگر آنها از حسنی و حسنی ها به عنوان یک کارگر دفاع میکنند، در این صورت تثبیت موقعیت یک کارگر به عنوان عضو یک طبقه پر شمار از شهروندان صاحب حق، به قول دار سرمایه دار و اقتصاد دانان مشاورش، "هزینه" دارد، "هزینه" ای که قبل از هرکس، سرمایه دار و مشاور اقتصادی اش با تمام توان به مبارزه با آن بر میخیزد. اساسا هسته اصلی داستان افزایش "کارایی" بنگاه های دولتی از طریق واگذاری آن به بخش خصوصی بر یک اصل استوار است: کاهش هزینه سرمایه از طریق پایین آوردن باز هم بیشتر ارزش کار.

تکلیف رژیم که روشن است، رژیم از "آزاد کردن" خود از قید مسوولیت های اجتماعی دولت، آنها را در شرایطی که تحریم بر تنگناهای آن افزوده است، استقبال میکند. تازه میتواند با واگذاری تصمیم ها به سرمایه داران خصوصی هم در مورد اجرای "برنامه 20 ساله" لافزنی کند، هم چنانچه به چنانچه دیگر بتازد و هردو طرف با این کار مسوول فجایع را "غیب کنند"، هم شاید

راهی برای شکستن تحریم از طریق مفت فروشی و به دست آوردن دل سرمایه داران خارجی باز شود. اما باید از اپوزیسیون بورژوازی مدعی دلسوزی برای کارگران پرسید چطور میتون هم از کارگر دفاع کرد هم از خصوصی کردن ها و تعدیل و باز کردن دست سرمایه دار در بازار؟

حسن حسنی البته در چارچوب یک استبداد مذهبی می زیست و از آزادی سیاسی بی بهره بود و برای ابراز بدبینی ترین حق خود فحش و کتک میخورد. رابطه سیاسی اسارت باز او به عنوان یک شهروند در بند با دولت استبداد، و رابطه اقتصادی "آزاد" او به عنوان یک کارگر با صاحب سرمایه با هم تداخل کرده و درک شفاف رابطه کار و سرمایه را دچار اختلال می کنند. به این ترتیب اپوزیسیون بورژوازی بهانه ای برای خود فراهم می آورد که تقصیر را از گردن سرمایه دار بردارد. اما اتفاقا کارگر ایرانی به علت محرومیت از دموکراسی و اتحادیه و قوانین حمایتی وقتی مستقما در برابر سرمایه قرار میگیرد، میتواند مفهوم مالکیت سرمایه داری را "عریان" و فارغ از بندهایی که به دلایل مختلف از جمله دو سده تلاش کارگران بر دست و پای سرمایه بسته شده، مشاهده کند و فهم و قدرت تشخیص اش از متفکرانی مثل هیاک و فریدمن پیشی بگیرد.

وضعیت مطلوب برای سرمایه نه فقط در چارچوب استبداد بلکه بطور کلی و در دموکراسی های باثبات نیز، شرایطی است که تا آنجا که میتواند در جهت کاهش هزینه کارگر بتازد. سرمایه دار در این راه حاضر است حتی قوانین طبیعت را زیر پا بگذارد و نیاز به تغذیه، دارو و حتی زایمان را نادیده بگیرد. اصلا بگذارد کارگران را از همه مصائب استبداد و شرایط عقب مانده کشورمان برهانیم و آنها را با حفظ همه حقوق دموکراتیک شان در ثروتمندترین و پیشرفته ترین کشور سرمایه داری قرار دهیم و برخورد سرمایه، منطقی و اخلاقی در رابطه با حقوق کارگر را ملاحظه کنیم.

والمارت آمریکا را در نظر بگیریم که آن را یکی از موفق ترین بنگاه های اقتصادی جهان و بزرگ ترین کارفرمای جهان خوانده اند که دو میلیون کارگر را مستقما در استخدام دارد. شعار والمارت این است: هرچه برای والمارت خوب است، برای آمریکا خوب است و هم اکنون نیز گفته میشود در جریان بحران مالی و مسکن در آمریکا، این رونق والمارت و جلب توده کم درآمد شده به کالاهای ارزان آن است که بازار مصرف را گرم نگاهداشته است.

یکی از کارشناسانی که با والمارت کار میکند گفته است پایه موفقیت والمارت این است که نه فقط به "لجستیک کالای ارزان" بلکه همچنین به "لجستیک کار ارزان" دست یافته است. ایده ای که این بنگاه بر پایه آن تاسیس شد، بر منطق عریان سرمایه داری کاملا منطبق است. آقای سام والتون مرحوم، بنیانگذار بنگاه گفته بود: "من کارگر ارزان استخدام میکنم، از آن سود می برم، ما موفق خواهیم شد، ولی مدل استخدام ما دستمزد کم، مزایای کم است." در مبارزات مزدبگیران این بنگاه در دهه 90 معلوم شد والمارت آنقدر به اکثریت قاطع مزدبگیران خود در آمریکا - صحبت از هند یا آفریقا نیست - کم مزد می پردازد که بخش عظیمی از آنها برای دریافت غذا به آشپزخانه دولتی و برای تامین مخارج دارو و درمان خود به موسسات کمک دولتی و یا خیریه های خصوصی مراجعه میکنند. تحقیقات یک نماینده کنگره آمریکا در سال 1994 نشان داد که تنها در ایالت کالیفرنیا، مالیات دهندگان سالیانه 82 میلیون دلار بابت تامین غذای این کارگران می پرداختند. برای تامین غذا و داروی کودکان 200 کارگر این بنگاه \$420,750 در سال از بودجه فدرال پرداخت شده بود. البته نئولیبرال ها مایلند این "گداخانه" های دولتی هم بسته شود، مسلما اتوقت صاحبان والمارت با مقاومت کمتری روبرو میشوند و کارگران باید به آشپزخانه های کلیساها مراجعه کنند.

حدود 70 درصد کارکنان و 92 درصد فروشندگان کم درآمد والمارت را زنان تشکیل میدهند، به همین جهت سازمان های زنان در مبارزات علیه بهره کشی از کار در والمارت فعالند. بنا بر گزارش سازمان زنان آمریکا در سال 2006، بعد از بیش از یک دهه مبارزه مداوم فعالان اجتماعی و زنان، لیست مشکلات کارگران زن والمارت این بود: مزد کم، استخدام پاره وقت، مجبور کردن کارگران به پرداخت بیمه های عمومی که بعدا به نام والمارت در روزنامه ها گزارش میشود، کشیک 24 ساعته، تنظیم آیین نامه هایی که کارگر را به اسب عساری تبدیل کند بطوریکه اگر موقع تغییر شیفت کار فقط 5 دقیقه دیر کار را شروع کند، دولا پهنا از دریافت دستمزد کامل محروم میشود، حذف بخشی از داروها از بیمه، اخراج کارگرانی که میخواهند عضو اتحادیه باشند، تبعیض جنسی، تبعیض علیه معلولین، کارکودک... لیست ادامه دارد.

درمورد والمارت نوشته اند شرایط کار در آن به حدی بد و دستمزدها چنان پایین است که 70 درصد نیروی کار آن هر سال این بنگاه را ترک میکنند. این فقط بخشی از حقیقت است. همان سازمان زنان در گزارش سال گذشته خود، مبارزات زنان برای بستن قرار داد ثابت و مقاومت و تدابیر صاحبان بنگاه برای مقابله با آن را تشریح کرده است. به عبارت دیگر، ترک کار اکثریت کارگران بعد از مدتی کوتاه، بر خواست بنگاه داران نیز منطبق است. آنها میخواهند کار را در مدت هرچه کوتاه تر و هرچه ارزانتر اجاره کنند و از مزایای استخدام دایم پرهنیز میکنند. تازه این وضعیت کارگران آمریکایی والمارت است. منبع "لجستیک کالای ارزان" والمارت، چین و کشورهای است که کارگر در آن ها از برده هم ارزان تر است، به همین جهت در جریان

کشمکش بر سر مشعل المپیک مدیران و المارت با وسواس تدابیری اتخاذ کردند که "صاحیان" این کالاها و "برده" های، ارزان را بیش از حدی که برای سیاست قدرت مفید و لازم بود، نرنجانند.

حالا این کارکرد و این منطق و برخورد سرمایه با کار را به کشور عقب مانده ای مثل ایران بیاورید، نتیجه چه خواهد بود به جز اینکه فلاکت اقلیت در آمریکا به فلاکت اکثریت در ایران تبدیل میشود و حسنی ها خودکشی میکنند و مهران ها اجبارا به جای دانشگاه به سربازی می روند و هر از چند گاه به گوشت دم توپ حاکمانی تبدیل میشوند که این فلاکت بهترین شرایط را برای این یا نوع ولایت آنها بوجود آورده است.

شاید وقاحت این نوع "کیفر" دهندگان، از وقاحت ارتجاعی که از اعلام قصاص و شلاق و شکنجه و اعدام به عنوان کیفر "خجالت نمی کشد" کمتر باشد، اما مسلما شمار قربانیان آن کمتر نیست.

دموکراسی سیاسی، نفت و اشتها های جدید

چندی پیش آقای عیدی، همان که در اجرای منویات امام از دیوار سفارت بالا رفت، ادعا کرد راه جدیدی برای اجرای برنامه پیشنهادی کروی مبنی بر توزیع پول بین مردم "کشف" کرده است که خلاصه اش عبارت بود از تقسیم سهام نفت بین هفتاد میلیون ایرانی. گذشته از اینکه توضیحات خود عیدی آشکارا به ما می گفت در همان قدم نخست قصد دارد تحت پنهانگی های پوپولیستی مردم را زیر شلاق بازار قرار دهد و راه خروج را هم از آنها بگیرد، اما "راه حل" در جوهر خود ابداعی نبود. قیلا شکل های مشابهش در روسیه پیاده شد، اما سرانجام بعد از فیل هوا کردن ها، سند مالکیت نفت و گاز از کشوی چند تاپکون سر بر آورد که میتوانند از تیم جلسی در بریتانیا گرفته تا تمام یک شهر در سبیری را بخرند و خریدند. اندر مورد آقای خودروفسکی که معوم شد اختیار و سود در تعلق موسسات مالی آمریکا قرار داشت، آقای پوتین راهم خود مدیران غربی طرح راست یا دروغ میگویند یکی از سهامداران اصلی است. در عوض "شوکت ترابی" نئولیبرالی به گفته یکی از برجسته ترین کارشناسان دولت آمریکا در رابطه با مسایل شوروی، بیش از جنگ استالینگراد آدم کشت.

بدیهی است که "ابداع" آقای عیدی که بعد هم طرفداری یک اقتصاد دان آوازه گر بازار را جلب کرد، دستاوردی بهتر از برنامه احمدی نژاد مبنی بر "آوردن نفت بر سر سفره مردم" ندارد، اما یک پدیده "جدید" را خوب به نمایش می گذارد: افزایش تعداد دندان هایی که برای منابع نفت ایران تیز میشوند. تا به حال حاکمان مستبد ما این لقمه را فقط اندازه دندان خود میدانستند و در مشارکت یا رقابت با دولت ها و شرکت ها ی زورمند خارجی آنقدر را که توانسته اند بلعیده اند. اما دور جدید تهاجم سرمایه به اموال مردم در سراسر جهان، اکنون اشتها های جدید را تحریک کرده است.

نیروهای بورژوازی البته "دلیل" دیگری برای توجیه اشتها های خود دست و پا کرده اند: نفت، بودجه استبداد را در طول دهه های گذشته تامین میکرد، بنابراین برای مبارزه با استبداد و دست یابی به دموکراسی باید دارایی های مردم را به بخش خصوصی منتقل کرد. اما این نوع استدلال، بخشی از واقعیت را بازگو میکند تا کل واقعیت را تحریف کند و یکی از بدترین نوع سوء استفاده از "شواهد" است. اولاً این درست است که به دلیل اتکاء به درآمد نفت، دولت های استبداد تا حد زیادی از سرمایه دار مستقل بوده و سرمایه داران به مثابه یک طبقه از نظر سیاسی ضعیف بودند، اما این به آن معنا نیست که سرمایه داران جانشین مناسبی برای در دست گرفتن اختیار دارایی ها و ثروت های مردم هستند و دولت متکی بر آنها ضرورتاً دموکرات خواهد بود. انشاء الله اپوزیسیون بورژوازی، ژنرال مشرف یا مبارک مصر یا پیونشه یو.آی آنهمه ژنرال های کودتاچی در آمریکای لاتین را که پیشگامان برنامه نئولیبرال هم بودند دموکرات نمیدانند.

دوم اینکه این درست است که عدم توسعه جنبش کارگری و ساختارهای اتحادیه ای و دموکراسی، به نحوی با اتکاء دولت به درآمد نفت ارتباط داشت، اما این به آن معناست که استبداد برای خلع ید از اکثریت مردم از قدرت سیاسی، علاوه بر ابزار زور و اجبار میتوانست از امکانات مالی خود هم استفاده کند. مثلاً در دوره سلطنت حداقل دستمزدها ضرورتاً از طریق بازار و احتیاجات و توازن قدرت کارفرما و کارگر برقرار نمیشد، بلکه دولت براساس مصالح سیاسی خود و امکانات مالی که در اختیار داشت دستمزدها را تعیین میکرد. یا مجبور میشد به مردم سوسید بدهد. البته حذف این ملاحظه و دادن اختیار کامل به سرمایه دارو بازار، باعث کاهش بازهم بیشتر دستمزدها، بیکاری های گسترده تر و فلاکت بیشتر میشد و بطور بالقوه امکان گسترش مقاومت کارگران و احتیاجات را بالا میبرد، ولی دفاع از چنین شرایطی مثل این است که وجود یک دستگاه خلافتی زن ستیز را نعمتی برای آزادی زن، گسترش استبداد را نعمتی برای آزادی، افزایش دخالت خارجی و مثلاً جنگ را نعمتی برای استقلال بدانیم.

سوم اینکه قوت استبداد در ایران از بی قدرتی مزدبگیران است، نه از بی قدرتی سرمایه داران. در شرایط مساعد برای استبداد، سرمایه داران از آن جا که در پی کاهش بازهم بیشتر قدرت مزدبگیران هستند، قاعدتاً هم ریشه های استبداد موجود را آبیاری میکنند، هم بطور بالقوه مانعی برای شکل گیری دموکراسی آتی به شمار می روند.

چهارم اینکه نه تنها بین استبداد و گسترش بخش عمومی، و متعلق به همه مردم، هیچ رابطه الزامی وجود ندارد، بلکه وجود بخش عمومی قوی، و اگر نه تحت کنترل لاقال تحت نفوذ مردم، یک عامل الزامی برای بسط دموکراسی است، حتی در چارچوب سرمایه داری.

همانطور که استبداد برای تامین هزینه های خود به درآمد نفت نیاز دارد و بر آن اتکاء میکند، مردم هم برای برپایی و استقرار و پیش برد دموکراسی خود به درآمد نفت نیاز دارند. دموکراسی و دفاع از حقوق شهروندی خرج دارد، اما خرجی که برای سرمایه دار "هزینه" محسوب میشود، برای کارگر "درآمد" است، و آن مالکیت و سرمایه گذاری که برای سرمایه دار زیان و بی احترامی به "حق مالکیت" فرد خودش و "اصل مقدس مالکیت خصوصی" محسوب میشود، برای اکثریت مردم، شهروند متمدن و پیشرفت در دموکراسی و برابری را بوجود می آورد.

در حقیقت مدافعان بورژوازی با وصل کردن استبداد به بخش عمومی و دموکراسی به بخش خصوصی، رابطه مردم بویژه اکثریت مزدبگیر با دموکراسی را قطع میکنند. با این تعبیر دموکراسی به یک "طرح" تصوری و محصول ذهنیت روشنفکران تبدیل میشود، یک برنامه "نرم افزاری" که کد رمز آن در دست سرمایه دار است.

این ماستمالی کردن دموکراسی به شیوه ای ظاهراً "روشنفکرانه" ولی در واقع رندانه است. رندانه برای اینکه آنها رابطه استبداد با درآمد نفت و بخش عمومی را، که برای همه روشن و از صبح تا شام بر سرپام است، با دقت زیر ذره بین قرار میدهند، اما یک کلمه از رابطه دموکراسی با بخش عمومی نمی گویند. اگر بخش عمومی در دست یک دولت دموکراتیک باشد، چه نتایجی به دست می آید؟ چرا در مقابل استبداد موجود، باید چنین آلتزنایبوی را حذف کرد؟

مالکیت، قدرت است. هم برای استبداد، هم برای سرمایه خصوصی، هم برای دموکراسی. چه کسی در مورد مدرسه، بیمارستان، جنگل، معدن، بازارچه محله، خانه و خانه سازی تصمیم میگیرد؟ البته مالک آن ها.

اینکه مالک دولت استبدادی باشد، یا سرمایه دار خصوصی یا دموکراسی، نتیجه از زمین تا آسمان فرق میکند. حتی در همین دموکراسی های بوروکراتیزه شده و بورژوازی غرب، وقتی اموال عمومی به مالکیت بخش خصوصی واگذار میشود، اولین نتیجه ای که در رابطه با دموکراسی بلافاصله خود را نشان میدهد این است که به جای اینکه احزاب مجبور باشند برای سیاست مسکن یا بهداشت، یا توزیع امکانات در محله ها یا پذیرش و عدم پذیرش مهاجر و غیره برنامه داده و به رای مردم در تصمیمات خود گردن بگذارند، مالک خانه و مدرسه و بیمارستان و محله و بازار چه و جنگل و معدن و غیره خود راست تصمیم میگیرد و برای اجرای تصمیم خود کارمند استخدام میکند. در این حالت انتخابات ها پیش از پیش از مضمون دموکراتیک خود تهی شده، به مسابقه نمایشی و رسانه ای بین "ستاره ها" تبدیل میشوند. به عبارت دیگر انتقال اموال عمومی به بخش خصوصی بلافاصله و بدون واسطه دموکراسی و نفوذ مردم در تصمیم گیری ها را در همه جا محدود میکند. برنامه ها و پلانقرم های ارائه شده به مردم لاغرتر شده و بیش از پیش روی خواست های پوپولیستی و در بسیاری مواقع در خواست های وارونه از قبیل بیگانه ستیزی، ترس از فقرا و دفاع از خشونت قانون، ناسیونالیسم افراطی و جنگ طلبی متمرکز میشود.

نقش پشتوانه مالی با اتکاء به مالکیت و کنترل عمومی دارایی ها، برای افزایش نفوذ و قدرت مردم و تحکیم دموکراسی به حدی است که در بسیاری از خصوصی های کردن های دوره اخیر، از بین بردن این پشتوانه و تضعیف پایه های دموکراسی، نه سودجویی فوری، هدف مقدم سرمایه داران و دولت های آنها بوده است. این واقعیت را در سیاست های خصوصی اغلب دولت های بزرگ بویژه در اروپا که دموکراسی جافتاده ای دارد، میتوان مشاهده کرد. یکی از آخرین نمونه های آن را سوند به نمایش گذاشته است. "تاپلو" است و هیچکس نمی تواند واقعیت های برجسته منعکس شده در آن و تاثیر تخریبی بر دموکراسی را ببیند و خود را به ندیدن بزند.

در مورد سوند چیزی که همه کم و بیش میدانند این است که این کشور در رابطه با دموکراسی و رشد اجتماعی همیشه یکی از بالاترین ها و در رابطه با فساد همیشه یکی از پائین تر شاخص ها را نشان داده است. اما چیزی که سرمایه داران از آن زیاد نالیده اند، "هزینه" های سنگین این دموکراسی و رشد اجتماعی است. بخشی از این "هزینه ها" از منابع مالیاتی و بخشی از نگاه های متعلق به مردم، در مالکیت دولت یا شهرداری ها، تامین میشود. سرمایه داران از همان آغاز لشکرکشی نئولیبرالی و زیر رهبری حزب سوسیال دموکرات تهاجم به این منابع را شروع کردند. "انتلاف بورژوازی" که تحت همین عنوان قدرت را در انتخابات سال 2006 به دست گرفت، کار را یک سره کرد. یکی از مهم ترین سیاست هایی که این انتلاف از همان آغاز در برنامه خود قرار داد، واگذاری ده شرکت دولتی مهم به بخش خصوصی بود. این سیاست هیچ توجیه اقتصادی نداشت، زیرا اغلب این شرکت ها سوددهی بالایی داشتند، بطوریکه نگاه های بزرگ خارجی و داخلی برای بلعیدن آنها با اشتیاق دهان گشودند و اکنون بعضی از آنها را تمام یا بخشا بلعیده اند.

سوددهی این شرکت ها فعالین مدنی را راضی نمی‌کرد و برخی شکوه داشتند که اگر قرار باشد فقط سوددهی معیار باشد نه اهداف اجتماعی و دموکراتیک دیگر، چه فایده ای از تعلق مالکیت این شرکت ها به عموم و چه فرقی است بین عملکرد دموکراسی و عملکرد سرمایه دار خصوصی در اداره اقتصاد. این انتقادها در حالی بود که شرکت های مزبور علاوه بر سوددهی و واریز کردن این سود به خزانه دولت و تامین بخشی از هزینه های رفاه اجتماعی، نقشی هدایت کننده در زمینه دموکراسی و رشد اجتماعی بازی کرده اند.

برای مثال رسیدن به حد تصاحب 50/50 مشارکت زنان در رهبری بنگاه های اقتصادی، نخست توسط این شرکت ها پیش برده شد و سمرشق کشور قرار گرفت. در آستانه انتخاباتی که ائتلاف بورژوازی را به قدرت رساند 42 درصد نمایندگان در رهبری این بنگاه ها را زنان تشکیل میدادند. یا دو بنگاه عظیم تامین برق و شرکت معدن و جنگل، از دستبرد سرمایه و سوداگری در این منابع جلوگیری کرده و سیاست دفاع از محیط زیست که سوند در مورد آن از نمونه های برجسته جهان است، محصول همین نقش است. یا انستیتیوی عرضه وام مسکن دولتی SABA سیاست خانه سازی را در کل کشور در جهتی سازمان میداد که حتی المقدور در زمان ضروری عرضه بالا برود. این امر در ترکیب با مالکیت کمون ها بر خانه هایی که به مردم اجاره داده میشد و تدابیر دیگرزمینه تامین انواع مسکن در همه جا برای همه را تسهیل کرده و تفاوت فاحش بین مسکن طبقات مختلف را محدود میکرد.

پس چرا دولت بورژوا با تصمیم به فروش این شرکت ها خزانه خود را از یک منبع مالی مهم خالی کرده و یکی از امکانات مهم خود را برای جهت دهی اقتصاد کشور به طرف بهبود شرایط دموکراتیک و انسانی جامعه از بین می برد؟ دولت بورژوا با طرح های خود تنها یک هدف را تعقیب میکند:

منابع مستقل مالی سیاست رفاه اجتماعی و دولت رفاه اجتماعی و پشتوانه قدرت طبقه مذبذبگرا، نه اکنون بلکه برای آینده از بین برود.

بطوریکه هردولتی از هر جناحی به قدرت برسد، دیگر نتواند آن را بازسازی کند. زیرا بسیاری دیگر از سیاست های نولیبرالی مثلا کاهش مالیات بر اموال ثروتمندان یا کاهش میزان کمک های اجتماعی به مردم فقیر، حتی کاهش دستمزدها برگشت پذیر است، ولی اموالی که از مردم گرفته شده و به شرکت های خصوصی فروخته میشود و یا واگذاری منابعی که از طریق نیم قرن پس اندازمزد بگیران و پرداخت های مردم ساخته شده برگشت ناپذیر است.

دولت، پر رونق ترین و کارآترین بنگاه های اقتصادی را می فروشد و پول آن را بصورت چک یا کاهش مالیاتی بین مردم پخش میکنند و واقع و قیحاته و آشکارا این منابع را به آتش کشیده و می سوزاند، تا در آینده اکثریت مزد بگیر تکیه گاهی برای دفاع از حقوق خود نداشته باشند.

آنوقت میتوان به آسانی قدرت کارگران و اتحادیه های آن ها را به کلی در هم شکست و به جای همبستگی، رقابت گرگ وار را نشاند و دستمزدها را تا حدی که امروز کارگر بی پناه مهاجر از اروپای شرقی یا هر جای دیگر به آن قانع است، پائین آورد.

هفته نامه محافظه کار اکنومیسیت چنان در مورد " هزینه " رفاه اجتماعی این کشور و دولت های رفاه دیگر تاله سر میدهد که گویا سرمایه داران خصوصی خزانه ای را از خدا تحویل گرفته اند و حالا مشتی "گدا" ی "مفت خور" و "تنبیل" میخاوند آن را خالی کنند. در حالیکه تفاوت سیاست رفاه اجتماعی سوند با آمریکا و بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی این بود که ساختار رفاه را از یک طرف مستقیما به قدرت اتحادیه ها وصل میکرد و از طرف دیگر بخش های عمده ای از آن را به شکل بیمه عمومی و "حق عمومی" ارائه میداد که حتی سرمایه دارها و داراها هم متساویا از آن برخوردار میشدند و برای اینکه بتواند این سیاست را به پیش ببرد برای تامین آن علاوه بر تدابیر دیگرمنابع مستقل مالی هم فراهم می کرد. به این ترتیب ساختار رفاه بکلی از "خیریه"، "تیکوکاری"، "کمک به فقرا" یا مشابه آن متمایز شده بود و در حالیکه نیروی کارگران پشتیبان آن بود، عموم مردم از آن برخوردار شده و اکثریت قاطع از آن حمایت می کردند. تاثیر این سیاست را در پیشرفت دموکراسی آمارها نشان داده اند.

هیچیک از این سیاست ها از چارچوب سرمایه داری فراتر نمی رفت. اساسا وقتی رودولف مایندر و اتحادیه بزرگ کارگری که 90 درصد کارگران را سازمان میداد، چهل سال پیش با پیشنهاد طرح "صندوق مزدبگیران" نخستین گام ها برای انتقال تدریجی بخش بزرگ سهام همه بنگاه های خصوصی عمده کشور را ارائه دادند، سرمایه داران و دولت سوسیال دمکرات با قدرت آن را در هم کوبیدند و نام و نشان مایندر را هم برخلاف نام رهبران برجسته حزب سوسیال دمکرات مثل اولوف پالمه، در تاریخ گم و گور کردند. برعکس در رابطه با دولت رفاه میتوان گفت طبقه سرمایه دار سوند نیز با اتکاء به سیستم رفاه این کشور بود که توانست بازار گسترده ای برای خود دست و پا کند و به بازارهای خارج راه یابد.

با وجود این در شرایط فتردی رقابت در بازار جهانی، دیگر سرمایه داران حاضر به تحمل این طرح نبودند. زیرا دستمزدها را بالا نگه میداشت، "مال" هایی را که سرمایه دار میتوانست به بازار ببرد و با آن سودا کند، خرج تامین حقوق شهروندی میکرد، که بنوبه خود بندهای دیگری بر دست و پای سرمایه و بازار می بست. سرمایه داران حمله را از جایی موثر شروع کردند: تهاجم

به پشتوانه مالی دموکراسی. به این ترتیب دولت هم بخش مهمی از منابع مالی خود را از دست میدهد، اما سرمایه داران یکی از پایه های مهم نفوذ کارگران بر سیاست و قدرت را در هم می شکنند.

سوال این است: اگر در یک دموکراسی پائین و متکی بر سازمان های اتحادیه ای جاقفاده با یک سیستم مالیاتی قوی، دموکراسی با خصوصی کردن ها و از دست دادن پشتوانه مالی اش، متخلخل شده و کارگران به عقب پرتاب می شوند، در کشوری که کارگر هنوز برای برپا کردن اتحادیه و برگزاری مراسم به زندان می رود و شلاق میخورد، در کشوری با اینهمه بیکار و معتاد که دولتش روستای غارتشین کشف میکند و سرمایه دارانش به جای مالیات رشوه میدهند و باج میگیرند، با حذف این امید که اکثریت زحمتکش بتواند اموال غصب شده اش را از رژیم بگیرد و بر اساس آن دموکراسی اش را برپا کند اساسا دموکراسی چگونه ممکن است با بگیرد، دوامش پیشکش. وقتی تامین حقوق کارگر را به کرم سرمایه داری واگذار کنید که تنهای کالای قادر به رقابتش در بازار جهانی به غیر از نفت، "برده" است، سرمایه داران به اندازه کافی تلاش خواهند کرد که انبیا کالای برده خود را از طریق کاهش دستمزدها و بیکار سازی ها پر نگه دارند. در این شرایط رژیم "میلیشای" خود را جمع میکند و سرمایه دار روی دوش برده ها برج می سازد. در این شرایط حتی به حق رای نمیتوان معنا داد چه رسد به دموکراسی.

درست مثل انفجار یک بمب هسته ای

برای اینکه انصاف را از دست ندهیم باید یادآوری کنیم مدافعان بورژوازی و لیبرال ها هر قدر از دموکراسی [یعنی حاکمیت و قدرت تصمیم گیری مردم] گریزانند، اما همیشه از آزادی ها [یعنی حقوق شهروندی، بویژه " حق انتخاب"] و برابری در قانون دفاع کرده اند. مخصوصا حالا در کشور ما که حاکمان زورگو حتی به چکمه پوشیدن مردم بند میکنند، مطمئنا لیبرال ها علاقه دارند از این سنت یاد کنند. منتها در این مورد باید به دو نکته توجه داشت:

نکته اول اینکه اگر یک قدم از این رژیم "فئاس" و "اعجوبه" که حتی دیکتاتورهایی مثل مبارک و مشرف بیش آن مترقی مینمایند جلوتر برویم و آزادی چکمه پوشیدن را به دست آوریم، با مشکلاتی که سرمایه دارها و لیبرال ها برای استفاده از آزادی ایجاد میکنند، روبرو میشویم. توصیف لیبرالی از آزادی و حقوق مساوی را کنایه آتاتول فرانس به نحو درخشانی به نمایش میگذارد که در وصف مقام بالای برابری در قانون گفت: " گدا و میلیونر را بطور یک سان از خوابیدن زیر پل منع میکند".

البته میلیونر ها نه کارتن خواب هستند و نه زیر پل میخوابند و از این آزادی زیاد استفاده نمی کنند. در عوض کارتن خواب ها و خانه به دوش ها از حق مساوی خود برای فروش کلیه یا تن خود زیاد استفاده میکنند. اتفاقا تاکید لیبرال ها درست بر همین نوع آزادی است. وقتی پایه های حقوق شهروندی را با دادن شلاق اقتصادی به دست سرمایه خصوصی ویران کنید، از آزادی، حق انتخاب و برابری در قانون برای مزدبگیرانی که زیر این شلاق هستند چه میماند.

یکی از نمونه های روشن این نوع آزادی را، پروفیسور پونوجا استاد دانشگاه SNDT، قدیمی ترین دانشگاه زنانه هند که یک فعال سرشناس زنان نیز هست در گفتگو با یک روزنامه نگار به نمایش گذاشته است. خاتم پونوجا در رابطه با شهرکی در شمال بمبئی صحبت میکرد که حاکمان محلی آن را برای فروش به سرمایه داران خصوصی آماده می کردند. البته باید همه حیوانات را که در شهر ولوبوندن از مقابل انظار دور میکردند. معلوم است شهر باید قشنگ و قابل عرضه به بازار میشد. سرمایه وقتی به "صاحب" عمده شهر تبدیل شد هرچه را که برایش "هزینه" محسوب میشد، یا سود آور نبود، دور ریخت و هرچه را که سودآور بود به سوداگری گذاشت، حتی آب مردم را به صحبت های خود خاتم پونوجو گوش کنیم:

"من به چشم خود شاهد جرم بودم، شاهد یک جنایت بودم. حالا شهر حدود 150 اصطبل دارد، اما کشاورزی از بین رفته است، آب ها آلوده شده اند و تنها مشغله ای که برای کشاورزان بیکار شده مانده، این است که مدفوع حیوانات را جمع کنند و بفروشند. شهر مدرسه ای ندارد. مدرسه های قبلی رها شده اند. مردم باید آب را بخرند. فکر کنید کشاورز هندی آب را بخرد! این آب خوششان است، ولی آب هایی که هنوز آلوده نشده اند برای فروش به مناطق ثروتمندتر منتقل میشود. باوجود این مردم از سراسر هند به اینجا می آیند. برای جمع کردن مدفوع و به دست آوردن چند روپیه. درست مثل اینکه یک بمب هسته ای اینجا منفجر شده است."

همه ما شنیده ایم که دالیت های هندی نیم قرن مبارزه کرده اند که از شغل اجباری تخلیه چاه و حمل مدفوع نجات یابند. آیا میتوان باور کرد که انبوهی از هندی ها، و نه فقط دالیت های آن، داوطلبانه به این شغل رو بیاورند؟ و حتی برای جمع آوری مدفوع حیوانات از اصطبل ها به روی هم اسلحه بکشند؟ خشونت سرمایه خصوصی در حدی بود که حتی به استبداد و یا استعمار هم نیاز نبود، اجباراقتصادی کار را آسان میکند:

"تصور من این است که نمایندگان دولت در ایالات و ولایات بیش از پیش نسبت به مردم عادی بی اعتنا شده اند. آنها درست مثل مقامات استعماری رفتار میکنند... مقابل نرده های دانشگاه را دیده اید! فقر اینجا نسبی نیست. مطلق، مطلقا مطلق است. اگر آنرا به چشم خود ندیده باشید، نمیتوانید بفهمید..."

اما نکته دوم، حتی رژیم اسلامی ایران هم شریعت و قانونش بهانه است. این ترس از سرکشی و نیاز به کنترل است که باعث میشود رژیم "اصل تبرج" را اختراع کند، نه اعتقاد و ایمان. سوال این است: وقتی که سرمایه خصوصی بی در و پیکر کارگران را به سرکشی" وادار کند، آیا حکومت سرمایه خصوصی به اختراع متوسل نمیشود و اجازه میدهد اصل مقدس "نظم" و نظام مقدس بازار زیر پای کارگران به لرزه بیفتد؟

تاکید بر این نکته دوم وقتی اهمیت بیشتری پیدا میکند که تجربه دوره اخیر نشان داده به نسبتی که بورژوازی در تهاجم خود پیش رفته، نه فقط دموکراسی، بلکه آزادی ها هم به عقب نشینی وداشته شده اند. دولت ها حتی دموکراسی ها به تدریج دارند به "برادر بزرگ" جرج اورول تبدیل میشوند که همه را زیر نظر دارند، اما هیچکس نمیتواند آنها را زیر نظر بگیرد. حق استفاده عمومی از برخی از آزادی ها و حقوق شهروندی به موسسات سرمایه داری خصوصی سپرده شده و از نظارت عمومی خارج شده و این اقتضاحاتی را به بار آورده است. در این مورد داستان دراز است، اما برای ما که گرفتار یک رژیم متعلق به دوران برده داران و فئودال ها هستیم، یادآوری یک واقعه برای تحریک اندیشه مفید است. در تابستان گذشته یک خبر با تصویری غم انگیز در در رسانه های سراسر جهان منتشر شد. تصویر خاتم لیزا کینگ فیتیان یک شهروند آمریکا بی را در مقابل شعبه ای از والمارت در آتلانتا واقع در آلاباما آمریکا نشان میداد. مدیران فروشگاه او را مجبور کرده بودند در روزهای شنبه، روز ازدحام مشتریان، جلوی پارکینگ بایستد و روی شکم خود یک تابلوی بزرگ بگیرد که روی آن روی آن نوشته بودند: " من یک دزد هستم. من از فروشگاه والمارت دزدی کرده ام". وقتی مردم از مشاهده این وضعیت ناراحت شده و گفتند این مجازات خیلی سنگین است، مدیر والمارت گفت خوب، شد دفعه دیگر که بخواد دزدی کند، دیگر هم می آید. میشد از آقای مدیر پرسید پیشنهاد مقامات رژیم محروم از "شرم"، مبنی بر آفتابه به گردن انداختن، یا قطع انگشتان در زنجیر است؟

تصمیم مدیران والمارت بازگشت آشکار به مجازات های قرون وسطی بود که دزد و مخصوصاً تن فروش را در شهر میگردانند و به نمایش میگذارند، و البته مثل همان زمان فقط "آفتابه دزد" ها مشمول آن میشوند وگرنه چنانکه دیدیم مدیران بانک ها و موسسات مالی بزرگ که فساد آنها بازاری مالی در سراسر جهان را به بحران و آستانه سقوط کشانید، از مآخذ مالیات مردم بیارانه" هم دریافت کردند. آنتول فرانس هم گویا اشتباه میکرد، "مقام بالای برابری در قانون". دیگر همه را یک سان "منع" نمی کند، به دزدهای دانه درشت "یارانه" میدهد، به آفتابه زدها پس گردنی.

مدیران والمارت این بازگشت به قوانین قرون وسطی را در کشوری به اجرا در آورده اند که در آن حقوق شهروندی بالاتر از دموکراسی قرار دارد و مقدس شمرده میشود. همین را در چارچوب استبداد خلافتی ایران قرار دهید، به آفتابه به گردن کردن و "اعدام فله ای" به اصطلاح "ارادل و اوباش" تبدیل خواهد شد.

دولت سرمایه خصوصی در ایران با "ارادل و اوباش" خود چه خواهد کرد؟ در آرژانتین، ماموران یک گلوله به مغز کودکان خیابانی شلیک میکردند تا این "پدیده زشت" را از بین ببرند. ترس ما این است بورژوازی ما روش های "مدن" و "غیرسنی" تازه معمول شده در غرب را مورد استفاده قرار دهد و وظیفه آژان و پلیس و شکنجه گرو زندانبان و مامور نظم و برخورد با قاچاق و غیره را یک سره به بخش خصوصی بسپارد. آنوقت بنگاه داران به سرعت از شمار معتادان "کم" خواهند کرد، شاید هم عرضه "کلیه ها" و سایر ارگان های کم یاب برای پیوند در بازار داخل و خارج را با همان شتاب بالا ببرند. آنوقت آمریکایا را به ایران می آوریم، "هوش ایرانی"، ترکیبی از بدترین پدیده های فلیپین و هند و عراق و افغانستان و همین جمهوری اسلامی را به بازار رسمی و غیررسمی عرضه خواهد کرد. همین حالا هم رژیم بسیاری از توصیه های نولیبرالی را تا آنجا که به قدرت نظام ضربه نزنند پیاده کرده است. [ضمناً کلیه فروشی رژیم اسلامی مورد ستایش بازار جهانی قرار گرفته و نشریه اگونومیست آن را بهترین روش مقابله با کمبود ارگان و تنها کار خوب رژیم اسلامی خوانده و به دولت های جهان توصیه کرده است.]

محک دموکراسی خواهی

جمهوری اسلامی ترکیبی است از استبداد نفس گیر مذهبی و سرمایه داری عقب مانده ی متکی بر نفعت در شرایط انزوا و تحریم. نتیجه این وضعیت فلاکت فرآینده برای اکثریت مزدبگیر است. تبدیل این فلاکت به وسیله ای برای تبلیغ سرمایه داری آن هم بدترین نوع سرمایه داری یعنی سرمایه داری بی در و پیکر یا به اصطلاح "اقتصاد آزاد"، در شرایطی که همین نوع سرمایه داری همین اکنون در سراسر جهان و در همه کشورها طبقات ضعیف را زیر شلاق خود گرفته و در ابعاد میلیونی از پا در می آورد و خود رژیم هم تا آنجا که زورش می رسد و مصلحتش ایجاب میکند، در حال پیش برد آن است، چیزی نیست به جز سوداگری با مرگ و فلاکت مزدبگیران ایرانی.

اصلاً آن عبارت "انواع سرمایه داری" را پس میگیرم. سرمایه داری در جوهر خود میل به غارت و بهره کشی دارد. بسیاری از این اسامی که برای سرمایه داری درست کرده اند، "نومن کلتورا" است برای "سر کار گذاشتن

مردم و بیش از همه دانشجوی اقتصاد و سیاست. چه فرقی در جوهر سیاست اقتصادی هست بین "محافظه کاری"، "لیبرالیسم اقتصادی"، "تولیبرالیسم"، "نومحافظه کاری"، "اقتصاد آزاد"، "جهانی سازی"...؟ نمی گویم هیچ تفاوتی نیست، تفاوت در جوهر چیست؟ آن "دانش اموختگان" ایران که تبلیغات آوازه گران اقتصاد بورژوازی را طوطی وار تکرار میکنند، باید به این سوال پاسخ دهند که چرا "انواع سرمایه داری" بعد از جنگ دوم ناکهان همه کینزی شدند و حتی رضا شاه و محمد رضا شاه را وادار یا تشویق به ساختن "اقتصاد دولتی" کردند، و حالا "همه با هم" و در نوعی همسرایی که تک سرایی کلیسای روم در اوج قدرتش را به سرخه میگیرد، ناکهان کشف کرده اند که از روزولت گرفته تا رضا شاه و محمد رضا شاه" سوسیالیست" بوده اند و حالا "انواع سرمایه داری" در همه جا حتی در احزاب "نواگرایی" و سوسیال دمکراتیک ولیبرالی، اموال مردم را چپاول کرده و به بخش خصوصی میدهند؟ جوهر سرمایه داری همیشه یک چیز بوده است: بهره کشی عده ای خرپول" بی مصرف سودجو از مردم زحمتکش تولید کننده و سواری برگرد او. برای اینکه این کهنه ترین و زشت ترین و پایه ای ترین شیوه نقض حقوق بشر را "مدن" و "تو" جلوه دهند، آخوند وار به هر پرت و پلاهی حتی سوسیالیست کردن چرچیل و محمد رضای شاه بیچاره هم متوسل میشوند، در حالیکه دارند متناسب با شرایط جدید تاکتیک استمرار بهره کشی را پیاده میکنند. برای به خورد مردم دادن این تاکتیک ها، پرت و پلاگویی ها و "بدگویی" نسبت به اربابان و یاران سابق خود را "تحلیل مدرن" میخوانند. اسامی جدید و دهان پرکن خلق میکنند و دلالتان و بازاریان گردن کلفت مفت خور را به انواع اسامی - کارآفرینان، تولید کنندگان، صنعت سازان و غیره - متفخر میکنند، در حالیکه حسنی و همکارانش در همان اولین برخورد آنها را تشخیص میدهند: غاصب ابزار کار کارگر، کسی که بامالکیت خصوصی بر ابزار کار او در مقام سروری قرار گرفته و بر کرده آنها نشسته است. آنها حاصله سس شلاق استبداد و چماق سرمایه را در دردی که در پیکرشان می پیچد حس میکنند.

آزادی و دموکراسی از جمع و تفریق در معادله شلاق استبداد و چماق سرمایه به دست نمی آید. دموکراسی و آزادی را در قاعده اندازه میگیرند نه در سر که "سر" ها و "سروران" همیشه برای خود آزادی و دموکراسی داشته اند، حتی وقتی که انسان بلد نبود لغت دموکراسی را هجا کند، حتی این جمهوری اسلامی بواقع آزادی و حق حاکمیت است برای "جمهور" فقها. تحصیل آزادی و دموکراسی حتی در نخستین گام، محتاج ورود این "قاعده"، یعنی انبوه کثیر کار، و محرومین از کار، به عنوان عامل مستقل در معادله است. اما همین قاعده است که در انواع طرح های بورژوازی و "مستضعف پناهی" امروز ایران اعم از کهنه و "مدن"، به عنوان یک هویت مستقل نادیده گرفته شده و به متغیر وابسته این یا آن سرور تبدیل شده است. یکی به نیابت از "خدا" برایش "ولت بزرگ" می سازد، یکی به نیابت از سرمایه "دولت کوچک" و "نگهبان شب" املاک بورژوازی. با هم بحث و جدل به راه می اندازند کدام یک بهتر است اموال او را در تصرف خود بگیرد و کدام یک با این تصرف به کار بازار رونق میدهد، بر سر سهم از قدرت با هم دعوا میکنند ولی "همه باهم" دمار از روزگار او در می آورند و در عین حال "همه با هم" برای او "دلسوزی" میکنند.

کارگر نیاز به "دلسوز" و "دلسوزی" ندارد، نیاز ندارد بنشیند و ببیند چه کسی بیشتر به او نان میدهد، نیاز ندارد کسی به او دموکراسی و آزادی "بدهد". همه این مصیبت ها و این استبداد فراگیر و این چپاول بیکران ناشی از آن است که او را به متغیر وابسته به خود تبدیل کرده و به وعده های خود آویزان و سرگردان کردند. کارگری که هویت مستقل خود را بدست بیاورد و ظرفیت های خود را به کار بگیرد، به حکم شرایط زندگی اش بلافاصله نایب خدا و قیصر و خطیب و چپاولگر را در همان منبر و تخت و میزریاست اش به بازجویی کشیده و قاعده آزادی و دموکراسی و برابری را وسیع میکند، به همین جهت استبداد و سرمایه هریک به طریق خود در تخریب این هویت هم آواز میشوند.

امروز دیگر ادعای دفاع از دموکراسی و آزادی را تنها با اتکاء به مخالفت و مبارزه با رژیم استبدادی حاکم نمیتوان محک زد. رژیمی که فعال کارگری و زنان و نویسندگان را شلاق میزند و لشکر نجابت در خیابان به راه می اندازد و از پانین و بالا و درون و بیرون زیر ضرب قرار گرفته مقتضح ترو بی آینده تر از آن است که کسی هر قدر هم بی اعتبای آزادی و دموکراسی باشد آینده خود را به آن ببیند. مبارزه با این رژیم لازم و واجب است، اما به گفته جیم هایناور حتی یک ماهی مرده هم میتواند در جهت جریان شنا کند. امروز محک دموکراسی خواهی این است که نشان دهید در جریان مبارزه با این رژیم، آیا از قاعده دموکراسی دفاع میکنید، آیا با انهدام پایه های دموکراسی و آزادی زیر ضربات بی رحمانه سرمایه به مخالفت برمیخیزید، و آیا در اعلامیه حقوق بشرتان جایی برای محاکمه حاکمان و مالکاتی که حسنی را روی دار فرستادند، باز میکنید؟

.....

نگاهی به نظرات مارکس

گفتگو رادیو - تلویزیون برابری با فریبرز رئیس دانا

به مناسبت یکصد و بیست و پنجمین سالگرد درگذشت کارل مارکس

رادیو - تلویزیون برابری گفتگویی تلویزیونی با شماری از صاحب نظران در مورد نظرات مارکس و به بهانه یکصد و بیست و پنجمین سالگرد درگذشت وی داشته که پیاده شده این گفتگوها بتدریج خواهد آمد. بی شک لغزش های کلامی ناشی از خوب نشنیدن بعضی واژه ها می باشد که پیاده کننده مسنولیت آنرا به گردن دارد. بخش نخست گفتگو با آقای فریبرز رئیس دانا می باشد.

برابری: با تشکر از آقای فریبرز رئیس دانا که دعوت رادیو - تلویزیون برابری را پذیرفتند و در این گفتگو شرکت می کنند. آقای رئیس دانا ما در صد و بیست و پنجمین سالگرد خاموشی (درگذشت) کارل مارکس هستیم، فیلسوفی که بهر حال بر تاریخ تکامل جامعه بشری روشنایی انداخت. بعد از صد و پنجاه سال که از نظرات کارل مارکس می گذرد، چقدر این نظرات در جامعه ی امروز ما اعتبار دارد و هنوز جای خودش را در توضیح و تشریح مسائل پیش روی جامعه بشری باز می گذارد؟ شما در این رابطه چه نظری دارید؟

رئیس دانا: ببینید! من در مورد مارکس و اساساً اندیشه ی مارکس و مارکسیسم یک نوع ساده انگاری نمی کنم که بگویم یک فیلسوف پیامبر گونه ای آمده است و تمام آثارش و نقطه نظرهایش و پیش بینی هایش تابع النعل به نعل اتفاق افتاده و اگر اتفاق نیفتاده باید منتظر زمان باشیم و یا نخیر اتفاق افتاده و بقیه چشم بینا ندارند. من این فیلسوف را اینطور نگاه نمی کنم. او بنظر من نماینده ی وجدان تاریخی برای یک دوره بسیار مهم از تاریخ بشریت بوده و آن شکل گیری یک نظام تولیدی و تکنولوژیکی است بنام سرمایه داری که نسبت به تمام روندهای گذشته تاریخ اش و روند های گذشته زندگی مادی و اجتماعی تفاوت بسیار معنا دار داشته. مارکس و هم راهش انگلس به درک این تحول نایل شدند. نیروهای اصلی دگرگونی تاریخی را شناسایی کردند. قانون و دستورالعمل قاطعانه برای توصیف و تفسیر تاریخ ندادند، بلکه قانونمندیهای تاریخ را شناسایی کردند و از آن مهم تر اینکه یک متدولوژی و یک روش شناسانی دارند که در مقابل روش شناسانی های توجیه گر، مصلحت گرا و تسلیم شده، عبارت از یک روش شناسی نقد و کاوش است.

بنابراین من مارکس را باین معنی که یک سری پیش بینی هانی برای فروپاشی نظام سرمایه داری کرده یا تغییراتی در دستمزدها یا سهم بخش کالاهای سرمایه ای در مقابل سهم بخش کالاهای مصرفی داده، نمی بینم. برای اینکه در واقعیت تغییراتی در برابر خیلی از اینها اتفاق افتاده است. خیلی از اینها وقتی با پدیده های واقعی روبرو شدند اتفاق نیفتادند. اما اینها هرگز از ارزش عظیم تنوریک دستگاه فکری و منش فکری و روح حاکم بر روش شناسی فکری مارکسیستی چیزی کم نمی کند. برای من و شمار زیادی از دوستان و رفقای من - مارکسیست ها ی ایرانی - اهمیت مارکس در ارائه راه و روشی است که بموجب آن شما می توانید نظم موجود را بگونه ای قانونمند، سالم و نجات بخش نقد بکنید. اگر نه به نقدهای ساده گرایانه و ماست مالی کردن های شرایط بحران و مسائل زندگی بشری می پردازید. در مسائل زندگی بشری خیلی حرف ها زده اند و خیلی کارها می شود کرد و گاهی اوقات گریز از صحنه و تبدیل شدن بیک منتقد بیرونی و از بالا و از مریخ و از گوشه ای از تاریخ و همه اینها بوده، پناه بردن به مواد مخدر درویش گری قرن بیستمی و همه اینها را ما تجربه کرده ایم. اما نقد درون زا در چهار چوب شناخت واقعیت ها و روش اندیشه رادیکال، اندیشه ی انتقادی برای ساختن آینده ای بهتر، این مارکسیست است! اینرا من پیام گونه در خود کارل مارکس خلاصه نمی کنم، ضمن اینکه خود کارل مارکس نماد یک بلوغ و ارزشمندی و در واقع نبوغ عظیم است. ولی با وصف این ما وقتی در صد و بیست و پنجمین سال وارد بحث می شویم اسطوره سازی یا تبدیل کردن یکنفر بیک پیامبر یا یک تالیقه به تمام معنی که همه را انگشت به دهان و به شگفتی وا می دارد را درست نمی دانیم و به آن گونه نمی خواهیم وارد بحث شویم.

من می خواهم بگویم که بعد از مارکس، کدام نظریه یا کدام منش و مشی فکری توانسته است به نقد اساسی دستگاه قدرت و دستگاه اندیشگی حاکم بر بشریت که حاصلش جنگ ها، جنایت ها، کشتارها، اعتیادها، ستم گری ها و ارتداد و انحراف عمیق آدم ها نسبت به ارزش های انسانی بپردازد؟ کدام مشی فکری توانسته است این نظام را به بهترین وجهی نقد کند و به دامن نهلیم و خوش باشی های سطحی نیفتد و راه حل خود کشی های همگانی مثل آلبر کامو یا مواد مخدر همگانی مثل آنچه که فلاسفه ای که

نمی خواهم نام ببرم از آن دفاع می کنند، پیش رو نگذارند یا به آن پناه نبرد بلکه عقلانی انسان را در چهار چوب ناامیدیهای بسیار فراوان بکشاند اما از آتجاره و پلکان امید را برای ساختن آینده اش پیدا کند.

این را معنی واقعی کلمه وارد تحلیل های اجتماعی بکنند. و اتفاقاً بنظر من این مارکسیسم بوده است که به من و شمار زیادی از طراحان و مبارزان اجتماعی، سیاست گذاران و فیلسوفان جستجو گر خوشبختی بشر آموخته است که روش شناسی های پوپلیتیستی های سطحی با روشن شناسی های علمی مارکس فرق دارد. آموخته است که ذهن گرانی عقل گرایانه با روش تخصصی مارکسیستی که بین اندیشه و عمل در رفت و آمد دائمی است، متفاوت است.

من هر چه نگاه می کنم به اجزاء و صورتهای سطحی می پردازند و مثلاً مهندسیون کاری ندارند که چگونه ازدحام یک بزرگ راه را کم کنیم و به آن یکی اضافه کنیم و حالا می آیند و می گویند که مارکسیسم شما در این باره چه گفته است؟

می گویم همان که مهندسیون گفته اند، هر کس نتوانست مشکل ترافیک راحل کند؟! خوب این بحث های سطحی است و اصلاً چنین نیست و بحث اساسی اینست که آن نظامی که انسان را از خوشبختی دور می کند، آن نظامی که خود رو را بجای کالسکه می سازد، آن چه نظامی است که در عین حال کشورها و بخش های مهمی از جوامع را به زیاده دان تولید صنعتی تبدیل می کند؟ انسان ها را به برده کالاهانی که خودشان تولید کرده اند، تبدیل می کند؟ انسانهایی را وادار می کند که از عمیق ترین و ارزشمندترین منابع داخل سرزمین خودشان با ذلت و بدبختی و فلاکت استفاده کند؟ مثلاً با بهره کشی از منابع نفتی آنها و این منابع را به قدرت صنعتی ای بفروشند که در مریخ و ماه در جستجوی راه های آینده است، اما در همان حال یک میلیارد و چهار صد میلیون انسان در گرسنگی و دو میلیارد در محرومیت عظیم بسر ببرند؟ بعد همین نفت مایه آلودگی محیط زیست و ناموزونی زندگی اجتماعی بشود؟ من هر طور نگاه می کنم، می بینم که بعضی از تحلیل های علمی و برخی از تحلیل های رادیکال خیلی کمک کرده اند و ما مدیون آنها هستیم، اما در جمع بندی نهانی برای پاسخ دادن به نهایت دردها و برای پیدا کردن گرامی ترین ارزش های انسان گرایانه جز در مسیر میراث آکادمیک و میراث مبارزاتی کوچک و خیابان مارکسیستی، من نمی توانم چیز ارزشمند دیگری پیدا کنم.

بهر حال من یک اقتصاد دان حرفه ای هستم و رشته ام اتفاقاً اقتصاد سنجی است و با همین الگو های ریاضی و آماری سرو کار دارم. اما هر چه از این الگو ها بیشتر استفاده می کنم، احساس می کنم که بیشتر در خدمت ابزارهای ظلم و ستم و عقب دارندگی های اجتماعی قرار می گیرم. اما وقتی به اندیشه های رادیکال مارکسیستی خودم را مجهز می کنم، احساس می کنم که برای رهائی و برای خوشبختی راهی جز آگاهی ندارم. و آگاهی عبارت از آگاهی های پراکنده ی سطحی و تبلیغاتی نیست، بلکه عبارتست از پروراندن انسانهایی که بگونه ای هم اندیشانه در خدمت خوشبختی های همگانی فکر می کنند و از تاریخ درس می گیرند، نه درس های سطحی که در حد خلافت ها و پادشاهان است، بلکه درسی که قانونمدی ای را در مقابلشان قرار می دهد که آنها را نسبت به سرنوشت عمومی بشر مسنول بار می آورد.

من البته خودم را آماده نکرده بودم که خطابه ای در اینجا بخوانم. اما برای من هر چه که جستجو می کنم، بدون ذره ای تصب قول می دهم که برای نجات بشر که آرزوی من است، عمل کنم. من دیگر نمی توانم بعد از این در را بروی خودم ببندم و به خوشبختی خودم و خانواده ام و رفقایم و شکم سیر و خانه ی قشنگی که دارم فکر بکنم. نمی توانم بعد از این در جستجوی داشتن یک کشتی تفریحی برای دوران بازنشستگی ام باشم. من دیگر هیچوقت نمی توانم خوشبختی ام را جدا از خوشبختی مردم، جدا از بهروزی خلق ها و زیبایی زندگی همگانی ببینم. زیبایی شناسی من اصلاً زیبا شناسی انسانی و مردمی است و نه بقول شاملو زیبا شناسی کاغذ دیواری. هر چه در این راستا فکر می کنم، می بینم که نه فیلسوفی، نه فلسفه ای و نه مرامی به اندازه مارکسیسم بمن کمک می کند. آنهاهی که برای آزادی، برای عدالت و برای بهروزی بشری جنگیدند، زندان رفتند، تحمل شکنجه کردند، جان باختند واز تمام نعمت های سطحی یا عمیق این روزگار چشم پوشیدند؛ در واقع متعلق به نحله تفکر مارکسیستی هستند. باین سبب هست که من پیشگونی مارکس را فراموش می کنم و به پیش اندیشی عظیم مارکس که خود تبلور اراده و خواست فشرده ی تاریخی بوده است می اندیشم.

برابری: آقای فریبرز رئیس دانا، اگر اجازه بدهید، برگردیم به پروژه ی سوسیالیستی مارکس در مقابل بربریتی که در برابر بشریت وجود داشته. در هر حال پروژه سوسیالیستی مارکس در زمان حیات خودش تحقق پیدا نکرد و در قرن بیستم نیز آنچه که بعنوان سوسیالیسم واقعاً موجود عرض اندام کرد، شکست خورد. بهر حال این پروژه ی سوسیالیستی چقدر قابل تحقق است و واقعاً می تواند شکل بگیرد و آنچه که تجربه شد چقدر با اندیشه های مارکس انطباق داشت؟

رئیس دانا: ببینید! همانطور که گفتم مارکس یک دستورالعمل آشپزی برای ترکیب مواد غذایی و درجه حرارت پخت غذا نوشته بود. او یک فیلسوف بزرگ است که به آینده می اندیشد. من از تمام نظریه پردازان بورژوازی می

پرسم که مگر "کانت" شما یا "پوپر" شما راه حل های خوشبختی داده اند ؟
" کارل پوپر* که همین ده نوازده سال پیش مرد، مگر راه حلی داده برای اینکه مثلاً نظام سرمایه داری خوشبختی بیافریند ؟ پس در آفریقا و در جنوب آسیا چه دارد می گذرد ؟ در آمریکای لاتین و در خود ایران چه دارد می گذرد از فقر و نکبت و بیدختی و گرفتاری ؟

من اینطوری نگاه نمی کنم و اگر قرار است نگاه کنم، این ما هستیم که باید به فلاسفه بورژوازی و فلاسفه ضد مارکسیستی بگویم که چه دست آوردی برای بشریت دادیم . دست کم می توانم سرم را بالا بگیرم و بگویم : اگر بیکاری ، تورم ، خود فروشی ، تن فروشی، جنایت، مافیای و کانگستری برای آنها عیب است ، خوب در زمان اتحاد شوروی اینها در آنجا نبوده. بله ! بله !
مارکسیسم راه آزادی و رهاییست ! بله در آنجا نظامی برقرار شده که برای این دستاوردها آزادی انسان را فدا کرده و این قابل انتقاد است و این نقد است . من می توانم ثابت کنم که این نقد به مارکسیسم وارد نیست ، به لنینیسم هم وارد نیست و حتی به بخش هایی از تجربه های استالین هم وارد نیست . بهر حال من در مقابل استالین و استالینیسم موضع دارم و دیدگاهی دارم ولی از آن بیشتر عقب نشینی نمی کنم . تاریخ را همانطور که هست می بینم نه اینکه روی اندیشه های لنینیسم پافشاری کنم . خیلی از آن اندیشه ها را هم الان مورد نقد قرار می دهم . من می خواهم بگویم که وقتی با هم مقایسه می کنیم ، این ما نیستیم که شرمسار تاریخ ایم ، " بوش" است که شرمسار تاریخ است و همین الان هم دارد جنایت می کند. ولی یقه مرا گرفته اند و می گویند در زمان استالین چنین اتفاق افتاد، خوب مگر نازیسم یا فاشیسم محصول همین نظام لیبرالی نیست ؟ " بوش" و " ابوغریب" را می گویند که تکرار نکنید و ما مرتب تکرار می کنیم ، مرتب می گویند که کودتای بیست و هشت مرداد را تکرار نکنید و ما مرتب تکرار می کنیم . تا قیامت اگر آنها بگویند با ز ما تکرار می کنیم. اینها چیست ؟ این ما هستیم که باید طلبکار باشیم. ما شرمسار تاریخ نیستیم .

" اسپارتاکوس" که شرمسار تاریخ نیست ، نظام برده داریست که شرمسار تاریخ است ، حتی اگر در نبرد " اسپارتاکوس" شمار زیادی مرده باشند . اینکه جوانه های ضد سرمایه داری در روسیه، در ونزویلا ، در کوبا و اینطرف آنطرف شکل می گیرد، اینها شرمندگی نیست که اینها جوانه هاند و نمونه ها و تجربه های اولیه ای هستند که سرشار از اشتباه هم هستند . اما اینها راه های فراموش شدنی نیستند . در قرن سیزدهم و در " ونیز" سرمایه داری به میدان آمد و فکرش را بکنید که پانصد سال طول کشید تا سرمایه داری یعنی بوجود آمد . چطور کسی این تجربه شکست خورده را بحساب نمی آورد؟ از نظر ما هم کوشش ها و تلاش های متعدد و متنوعی در مقابل ستم سرمایه بوده است که زیباترین و ارزشمندترین و پرمایه ترین اش کارل مارکس در " کاپیتال" و دیگر آثارش و بنظر من در " گروندریشه" تدوین کرده است .

در مقابل این ستم واکنش های متفاوت شکل می گیرد. بعضی از این واکنش ها از موضع ما بعد سرمایه داری حرکت می کند و بالنده تر است . بعضی از این واکنش ها جهادی است و از موضع مأمون برخورد می کند که عامل اش خود ستم سرمایه است ، خود امپریالیسم است . من قضیه را اینطوری نگاه می کنم . اینکه شما فایده گرایانه یعنی " یوتیلیتین" به قضیه نگاه کنید همه چیز را حل نمی کند برای اینکه شما می خواهید بدانید این حرکت فایده اش چیست ؟ فایده یک حرکت با اصالت روند تفاوت دارد . مثلاً وقتی کسی با همسرش در جانی مورد تجاوز دزد و غارت گرا قرار گیرد ، فوری باید بنشیند و حساب کند که فایده اینکار چیست ؟ و خوب حالا بهتر است بخوابد و بگوید هر کاری می خواهید بکنید و جان ما را نجات دهید تا برویم ؟ اینست در واقع تفکر و " ارزشمندی" فلسفی بورژوازی در جهان و اینرا هم دارد تبلیغ می کند: فایده در تسلیم است ، فایده در باج گرفتن است . مارکسیسم خلاف این می گوید . می گوید که بله نجات جان تو، حفظ ارزش هایت ارزش است اما مساله این نیست که با پایگاههای بورژوازی و آنچه که روی میزت گذاشته اند آنرا بسنجی . فایده کار " اسپارتاکوس" در چه بوده ؟ فایده کار مبارزات اجتماعی و تاریخی در چیست ؟ من هر گز نمی خواهم فکر بکنم که یک اقتصاد دان شکرده گیر وابسته اتاق بازرگانی مثل من فکر کند ، ولی جازه هم نمی دهم که بخواد ارزش هایش را روی میز من بگذارد . ارزش های من با او فرق دارد.

من گمان می کنم که مارکسیسم در اواخر قرن نوزدهم بما آموخت که ما با آگاهی ما نه، و اگر آگاهی خوشبختی مان در خوشبختی دیگران است، در خلاف موانع توسعه است . اما اگر هم بخواهیم دو دو تا چهار تا با هم صحبت کنیم ، من واقعاً سوال می کنم که آیا تجربه هایی که در ایران صحبت می کنند، آیا واقعاً تجربه های سوسیالیستی بوده؟ آیا سوسیالیست ها یکروز حکومت کرده اند؟ سوسیالیست ها درخواران ، در قطعه ی سی و سه زیر خاک اند . این جنایت است ، این نادرست است و این ردالت فکریست که بگویند مارکسیست در ایران شکست خورده . در اتحاد شوروی دست آوردهائی بوده و اقلأ فحشا، مواد فروشی و بیکاری و تن فروشی نبوده و خوب بله آزادی هم نبوده.

و این نقطه انتقاد ماست . مارکسیسم که در جا زدن نیست ، بورژوازی نیست و فایده گرانی نیست و مارکسیسم حرکت است . این تفاوت قطعی است . تفاوت ذهنی که ناشی از تفاوت های مادی و طبقاتیست قطعی است . من بقیه ی عمرم را نمی خواهم به ارزوی کشتی نفریحی ، به قبول ردالت و تن فروشی و تصویب حقراتی که در جامعه ام روا می رود، باینکه آزادی دیگران به خطر می افتد بگذرانم .

برای من پنجاه تا دانشجوی کمونیست که به زندان می افتند ، با توجه به برخی از ضابطه ها همان ارزش های وجدانی و تحریک را باید ایجاد کند که وقتی بهانی ها به زندان می افتند. ولی بورژوازی اینطور فکر نمی کند و منافع سرمایه برایش مهم است . من گمان می کنم بین ایندو تفاوت است . من که هرگز حاضر نیستم که بگویم شما - جسارتاً شما ی نوعی را عرض می کنم - بپذیرید که ارزش های من بهتر از ارزش های آنهاست یا بدتر است ولی اجازه هم نمی دهم که ارزش های انسانی و والا را در سطح خود فروشانه پانین بیاورند و بگویند که فلانی با آن فروش یک جواهر گران به گردن همسرش انداخت، در حالیکه همسر تو در این سن باید برود کار کند. می خواهم بگویم که یک دنیا تفاوت است . این تفاوت که ارزش ها را در تقابل هم قرار می دهد و به جستجوی خوشبختی نهانی انسان است، اما در مقابلش فایده گرایانی قرار دارند که به منافع مادی حقیر و زود گذر می اندیشند و اینهاست تفاوت . حالا خوب یا بد ، انتخاب شمامست ما این را من خوشحالم که ایجاد شده.

برابری : آقای رئیس دانا اگر اجازه دهید پرسش پاپایی را در همین نکاتی که مطرح کردید داشته باشیم . در هر حال امروزه برای نسال جوانی از فعالین سوسیالیستی سوال های بسیاری مطرح است . تجربیاتی را که فعالین کمونیست در عرصه ی جهانی از سرگذرانده اند می تواند مورد استفاده ما قرار گیرد . امروزه سوالات بسیاری و از جمله همین نکاتی که شما فرمودید ، مطرح است . از جمله اینکه سوسیالیسم بدون دمکراسی معنایی ندارد و حتی در رابطه با خواستیم طبقه ی کارگر، امروز برای ما سوالات بسیاری هست . در هر حال می خواستیم نقطه نظرات شما را در رابطه با خطوط عمده ی جامعه سوسیالیستی بشنومیم که چه هست و چه نکاتی را می توانیم بر آن متصور بشویم و اصلاً از طرح چه چیزهایی هم باید پرهیز کنیم و آنرا به آینده و به کسائی منتقل کنیم که مستقیماً باید جامعه سوسیالیستی را بسازند ؟

رئیس دانا : اولاً بخاطر پرسش های راه گشایان خیلی ممنونم. ببینید! من در بحث هائی که گاهی با جوانان میکنم، دست آنها را میگیرم و میبرم به آغاز "مانیفست". در همان صفحه اول یک تضاد بسیار جدی وجود دارد که معمولاً فلاسفه آنرا میدانند و جوانها یا خیلی از کسانی که مارکسیسم آشنائی ندارند آنرا متوجه نمی شوند. در یک جا صحبت از همه تاریخ بشر که در تاریخ مبارزه طبقاتیست میشود و در آنجا طبقه کارگر به اعماق رانده و زی پا له میشود. بلافاصله در چند سطر بعد از بالندگی این طبقه صحبت میشود. ایاً این ناشی از انشأ پردازای این فیلسوف بزرگ است؟ نه ناشی از یک نگرش دیالکتیکی است حالا به جوانها چه میگوینم؟ میگوینم که ببینیم، بچه ها آیا نظام سرمایه داری برای شما خوشبختی ایجاد کرده است؟ میگویند برای امریکا و برای جیم و جرج و جک ایجاد کرده است. میگوینم کجای کارید، برای جیم و جرج و جکسون چه میگویند؟

یک پا در روستا، یک پا در شهر، درفساد و در موضع بدترین تهدیدهای مواد مخدرا تو میخواهی بگویی که نظام احمدی نژاد سوسیالیستی است؟ تو میخواهی بگویی نظام رفسنجانی، خاتمی و شاه و دوره های گذشته نبوده؟ یک روز سوسیالیست ها - همانطور که عرض کردم- در این کشور حکومت کرده اند؟ تو چه راهنمایی داری؟ تو چه دست آوردی داری جوان عزیزم! اگر فکر کنی شماری از متعصب ها موسیقی تر، لباس پوشیدن ترا تمسخر میکنند و بورژوازی میدانند، مایان کار را نمیکنیم. خیلی از فراد شمامهم سیبل را مساوی با استالین میدانند و اینوقت کراوات را مساوی با بوش و بعد میگویند که بوش استالینیست شده. این حرفها را دور بیاندازید. ما باید به جوانهایمان آگاهی بدهیم. ما تلویزیون نداریم. ما فقیریم. ما دستمان خالیست اما دلمان پر است. میدانم که بچه های چپ میتوانند متحدان در آنجا یک تلویزیون درست بکنند. اما Cija دخالت میکند و خودخواهی ها که متأسفانه و سکتاریسمی که متأسفانه دامن چپ را گرفته نمیگذارد که آنها کارشان را بکنند. و اینها ایرادها است. این هماز جوانان ما! باید روی جوانان را برگرداند به طرف جوانان افغانستان، جوانان عراق و جوانان بلوچ تا ببینند که آنها چه میکنند! من باید به جوانان بگویم که اگر امریکا میتواند خوشبختی بیاورد و دختر خوشگل بیاورد و عرق خوری برایتان بیاورد، چرا برای عراق نمی کند؟ اگر امریکا با سرمایه هایش میتواند همه را خوشبخت کند، خوب چرا اروپای شرقی را نکرد؟ چرا فقط کره جنوبی را روی دامتش نشاند؟ ما برای اینکه این حرف ها را بزنیم باید شما باشیم، باید حرف های ما را پخش بکنید و باید بگویند احمدی نژاد ریاکار است و چپ نیست.

خوب! اما سوسیالیسم بدون دمکراسی! مگر فقط سوسیالیست ها بودند که اشتباه کردند؟ مگرحتی خوش دل ترین لیبرالها، مگر " الکسی که تا کیول" بمحض اینکه با خشم توده ها روبرو شد علیه آنها به مقابله برنخواست؟ لیبرالهای خوش دل بمحض اینکه اسم مالکیت میآید، دستور قتل عام میدهند. بله سوسیالیست ها هم اشتباه کردند. اتفاقاً شجاعت ما و شرف اخلاقی ما اینست که بر اشتباهاتمان پافشاری نکنیم. دمکراسی معنا دارد. دمکراسی " بورژوازی" که بتند و تند و تند، بدو بدو بدو و برو پای صندوق و رأی آنرا بیاندازد و بیا توی خاتنه ات بنشین و باز آقایان "علما" از توی صندوق بیرون بیایند، خوب این هم یک نوع " دمکراسی" است. دمکراسی نخیه گرانی امریکائی هم یکنوع است. بهر حال یک نوع دمکراسی نداریم که دهها نوع داریم. دمکراسی که ما میخواهم و باید به جوانها بگوینم این نیست که دمکراسی امریکائی بد است، دمکراسی امریکائی کم است. کم است که اینقدر بی عدالتی ایجاد میکند. ما باید یاد بدهیم. اما

رادیو نداریم. ما صدا نداریم و ما فریاد نداریم، ولی عزم راسخو دلهای قهرمان داریم.

تعریف طبقه کارگر؟ به طبقه کارگر طبقه ایست که محوریت اش در زمان مارکس، "منچستریترین مدرن" بر روی کارخانه بود. اما مارکس را بخوانید، آنجایی که میگوید طبقه سرمایه دار بمثابة انحصارگر و بر بنیاد ابزار تولید و مالکیت دارد حکومت میکند، آنجا که "ریکاردو" را نقد میکند و میگوید که تو طبقه متوسط را ندیدی، خودش طبقه متوسط را مینماید. خوب پس من الان باید به جوانها بگویم که دوست دارید تحقیق بیشتری بکنید و لنین را بخوانید، اینکار را بکنید ولی معلمان طبقه کارگرند، ولی پرستاران کارگرند ولی استادان دانشگاه تو، که هر دم از دانشگاه بیرونشان میکنند، نه بخاطر اندازه پری مادی که من خانه دارم یا نه، بلکه من بر ابزار سرمایه و مالکیت برای بقای حیات خودم و خانواده ام، به انباشت سرمایه متکی نیستم. و عالی ترینش، وجدان من و قلب من برای زحمت کشان برای بهروزی مردم - من نوعی را عرض میکنم - و برای دموکراسی می تپد. باید به جوانها نشان بدهم که دست کم در این ده پانزده سال اخیر چه آرزوها و آرمانهای دموکراسی خواهی شکل گرفته. چه کسانی بچه های عزیز برای دموکراسی جنگیدند؟ آیا فرزندان کارگران نبودند؟ آیا فرزندان اطلاق بازگانی بودند؟ آیا این اصلاح طلبان منذب بودند که وقتی نامه ای را برای نجات هم پیمانان خودشان را در زندان لویشان میگذارند که امضا کنند، میگویند که اگر رئیس دانا و عمونی و زرافشان امضا کرده اند، ما نمی کنیم. اینها هستند آزادیخواه؟ پس راه آزادی را هم سوسیالیست ها در ده پانزده سال اخیر پیش گرفته اند. ما باید این اقتضاح را بگوش همه ی مردم جهان برسانیم و داد بزنیم که آنچه ما داریم از حرکت در مسیر اندیشه مارکسیستی است که داریم. ما هیچ تعصبی به مارکسیسم به مثابه یک مذهب، یک ایدئولوژی نداریم. مارکسیسم ضد ایدئولوژی است و پیروزی انسان بر ایدئولوژیست. خوب تا گفتن اش زمان میبرد و فعلا دست ما خالی است. یعقوب لیث نیستیم اما شمشری و پیاز در کنارمان است.

برابری: آقای رئیس دانا بی نهایت از شما ممنونم که در این گفتگو رکت کردید و وقتتان را در اختیار ما قرار دادید. برای شما آرزوی موفقیت میکنم.

نگاهی به نظرات مارکس

مصاحبه رادیو- تلویزیون برابری با علیرضا ثقفی

در بزرگداشت یکصد و پنجمین سالگرد درگذشت کارل مارکس

در ادامه گفتگوی رادیو - تلویزیون برابری در مورد نظرات مارکس و به بهانه یکصد و بیست و پنجمین سالگرد درگذشت وی، اینک پیاده شده گفتگو با آقای علیرضا ثقفی به نوشتار می آید.

برابری: با تشکر از آقای علیرضا ثقفی که دعوت رادیو-تلویزیون برابری را پذیرفتند و در این گفتگو شرکت میکنند. آقای ثقفی در صد و بیست و پنجمین سالگرد خاموشی مارکس هستیم. نظریه پردازی وی بر روند تاریخ تکامل بشری روشنایی انداخت. می‌خواهم ببینیم که نظریات او چقدر در جامعه امروز ما همچنان اعتبار دارد؟ و این نکته نظر مارکس در مورد طبقه کارگر که معتقد بود بهر حال عامل تحول جامعه بشری طبقه کارگر خواهد بود روند جامعه سرمایه‌داری نشان می‌دهد که هر روز بر دامنه ابعاد طبقه کارگر افزوده می‌شود. چقدر این نظریه و این تئوری می‌تواند ارزش و اعتبار خودش را داشته باشد در حالیکه روند آماری نشان می‌دهد که طبقه کارگر صنعتی امروزه به لحاظ تعداد کاهش پیدا کرده و بخش‌های خدمات را شاهد افزونش هستیم؟ بهر حال اگر قرار باشد این نظریه مارکس که معتقد است آینده توسط پرولتاریا رقم خواهد خورد و حاکمیت اکثریت که همان پرولتاریا باشد برقرار خواهد شد، با این نکته نظر که امروز پرولتاریای صنعتی کاهش پیدا کرده است، آیا در تناقض قرار می‌گیرد یا خیر؟ شما اصولا در رابطه با این نظریه چه نظری دارید و چقدر فکر می‌کنید که تئوری دولت کارگری از اعتبار لازم برخوردار است؟

ثقفی: با تشکر از اینکه شما مطلب را پیگیری می‌کنید، مساله مهمی است. مارکس یکی از مشهورترین و مورد بحثترین شخصیت‌هایی است که در دو قرون اخیر مطرح بوده، یعنی در حقیقت از زمان بلوغ سرمایه‌داری. البته نظریات مارکس یکنواخت نیست که از ابتدا یک نظر را ارائه داده باشد. مارکس جوان بیشتر یک طرفدار "هگل" هست یا جزو هگلیان‌های جوان هست و بعد همانطور که خودش می‌گوید طرفدار نظرات "فویرباخ" می‌شود و در انتها به نقد کامل نظام سرمایه‌داری می‌پردازد. خوب همانا در انسانی که نظراتش متکامل می‌شود طبیعی است که نظرات انتهایی مارکس که در کتاب سرمایه جمع شده، بعنوان کامل‌ترین نظرات او مطرح باشد. اصل نظرات منسجم مارکی که در "کاپیتال" یا کتاب سرمایه مطرح شده، نقد نظام سرمایه‌داری است. در حقیقت قوانین اصلی نظام سرمایه‌داری توسط مارکس کشف شد که این نظام بر پایه نیروی کار و استثمار نیروی کار و مبنایش سود و افزایش سرمایه است. این کشفی بود که شاید قبل از مارکس هم "ریکاردو" و دیگران هم به آن اشاره کرده بودند ولی بصورت منسجم که سود مبنای حرکت سرمایه‌داریست و نیروی کار مساله اصلی ایجاد انباشت سرمایه است و همچنین کاهش نزولی نرخ سود درگسترش سرمایه‌داری و ایجاد بحرانها، فقط بوسیله مارکس مطرح شد.

از آن زمان تاکنون هرچند سرمایه‌داری و نظام حاکم بر جهان نوساناتی داشتند، اما این نوسانات چه در جریان جنگهای جهانی، چه در جریان ایجاد کشور شورها و چه در جریان مبارزات آزادی بخش مردم سراسر جهان تغییری در این کشف مارکس نمی‌دهد. همواره اثبات شده که این نظر مارکس که مبنای حرکت سرمایه‌داری سود هست و با افزایش حجم سرمایه نرخ سود کاهش پیدا می‌کند و همچنین بحرانهای ادواری سرمایه‌داری همواره گریبان این نظام را گرفته، همچنان پابرجاست. هرچند سرمایه‌داری در دوره باصطلاح جهانی سازی با سرمایه‌داری قرن نوزده یکسان نباشد و نیست و قطعاً تفاوت‌هایی دارد. اما قوانین اصلی حاکم بر این نظام همچنان همان قوانین گذشته است.

این مساله بطور مشخص ما را به تحلیل وضعیت روز نظام سرمایه‌داری می‌رساند. به این ترتیب که ما در همین دوره متاخر سرمایه‌داری که شاهد گسترش سرمایه‌های انحصاری هستیم و مساله جهانی سازی یا "گلوبالیزیشن" که شعار امروز سرمایه‌داری است، چیزی نیست بجز افزایش سود سرمایه‌داری بطوریکه بخواد همچنان از نیروی کار بیشترین سود را ببرد. گسترش سرمایه‌ها به کشورهای پیرامونی یا کشورهای تحت سلطه یا قشبه‌های سرمایه‌داری و "ورک شاپ" های جهانی، همه و همه شاهد این قضیه است که سرمایه‌داری- نظام سرمایه‌داری - همچنان بدنبال افزایش نرخ ارزش اضافی است. و تا زمانی که دوام دارد - همان فرمولی که مارکس ارائه کرد - اگر نتواند ارزش اضافی را افزایش بدهد، بحرانهایش آن چنان هست که ناپود خواهد شد.

پس در نتیجه ما شاهد هستیم که این قوانین کلی حاکم بر نظام سرمایه‌داری همچنان ادامه پیدا می‌کند. و چون نرخ سود کاهش پیدا می‌کند، سرمایه‌داری هر روز و برای حل بحران خودش دست به جنگهای جدید می‌زند، دست به جهان‌گشایی‌های جدید می‌زند و سعی می‌کند مناطقی را تحت سیطره و کنترل خودش در بیاورد، اما همچنان نمی‌تواند با بحرانهایی که مارکس پیش‌بینی می‌کرد، مقابله بکند. این مساله که اساس حرکت سرمایه‌داری مبنایش بر کسب سود است و مارکس مطرح کرد که اساس نظام آینده باید انسان باشد و تا سرمایه‌داری این مبنا یا "عصای موسی" را بخود در دست بگیرد، بحرانهایش همچنان پابرجاست. این پیش‌بینی مارکس بود و امروز نیز هر کس به نقد نظام سرمایه‌داری می‌پردازد، از همین تئوریهای مارکس سود می‌برد و استفاده می‌کند. این تئوریهها بی‌انگار آن است که تا زمانی که محور در نظام حاکم بر جامعه بشری سود هست، این بحرانها همچنان ادامه خواهد داشت.

برابری: ممنون از شما آقای ثقفی. حالا برمی‌گردیم به تئوری طبقه کارگر: اینکه مارکس معتقد بود که بهر حال در روند گسترش سرمایه‌داری، طبقه کارگر هم روز بروز گسترش پیدا می‌کند. بنابراین در تئوری و پروژه‌های سوسیالیستی مارکس هم خود طبقه کارگر - پرولتاریا - عامل تعیین کننده است. حال در مسیر روندی که صد و پنجاه سال از تئوریهای مارکس می‌گذرد، چقدر تئوری پرولتاریا می‌تواند از صحت و درستی برخوردار باشد؟ یا توجه به اینکه ما شاهد کاهش کارگران صنعتی هستیم و بخش خدمات امروزه از ابعاد گسترده‌ش پیدا کرده و طبقات کارگر و سرمایه دار ابعاد گذشته را ندارند و به این طریق تئوریهای دولت کارگری را زیر سوال می‌برند. این تئوریهها معتقد بودند که دولت کارگری در هر حال دولت اکثریت است. امروز شما این نظریه را و در رابطه با تعریف خود طبقه کارگر چقدر معتبر می‌دانید و ما چگونه باید به مساله طبقه نگاه بکنیم؟

ثقفی: ببینید! اتفاقا بحث جالبی است و در سوال اول هم بخشی از آنرا مطرح فرمودید ولی من اینرا برای بخش دوم گذاشتم. طبقه کارگر به مفهومی که بطور مشخص مارکس مطرح می‌کند، یعنی آنکس که نیروی کارش را می‌فروشد، آنکس که نیروی کار دارد و سرمایه ندارد. با این تعریف و با توجه به گسترش سرمایه‌ها و بزرگ شدن و حجیم شدن سرمایه‌ها، قطعاً طبقه کارگر نه تنها کاهش پیدا نکرده، بلکه افزایش پیدا کرده است. درست است که بخش خدمات تولید گسترش‌اش بیشتر از بخش مستقیم تولید هست، ولی بخش خدمات تولید قطعاً جزو هست، زیرا که نیروی کاری را در بخش خدمات کار می‌کند، آنهم نیروی کارش را می‌فروشد.

شاید اگر در همین جامعه خودمان و چهل سال پیش بیک کارمند می‌گفتیم که تو هم شرایط کارگر را داری، روی ترش می‌کرد که نه، من کارمندم و کارگر چیز دیگر نیست. یا اگر به معلم می‌گفتیم که تو هم شرایط کارگر را داری به راحتی نمی‌پذیرفت. ولی امروز حتی متخصصینی که با کامپیوتر کار می‌کنند، معلمان، دانشگاهیان و حتی متخصصین که در صنایع هستند مثل نقشه‌کشها، برنامه‌ریزها و مدیران پانین، همه اینها کسانی هستند که نیروی کارشان را می‌فروشد. حتی بخش وسیعی از پزشکان نیروی کارشان را می‌فروشد، چون هر دکتری این امکان را ندارد که مثل سابق یک بیمارستان یا حتی یک مطب خصوصی بزند.

بنابراین طبق تعریف مارکس و طبق تعریف کل نظام سرمایه‌داری، آنکس که نیروی کارش را می‌فروشد و سرمایه‌ای ندارد که از نیروی کار خودش، خودش استفاده کند یا سرمایه‌ای ندارد که از نیروی کار کارگران استفاده کند، کارگر محسوب می‌شود. با این حساب امروزه اقلیتی که سرمایه‌های بزرگ را

دارند و در شرکت‌های بزرگ هستند، در برابر خیل عظیم اکثریت قرار دارند. حتی طبق آمارهای رسمی‌ای که ما داریم نزدیک به سه پنجم جمعیت شاغل جهان - یک پنجم نیروی کار بیکار را در نظر بگیریم - حقوق بگیر هستند. یعنی اگر با آن یک پنجمی که معمولاً بیکار هستند یا در جستجوی کار هستند، حساب کنیم. چهار پنجم جمعیت روی زمین نیروهای مزدبگیر و حقوق بگیرند. یعنی چهار پنجم جمعیتی هست که نیروی کارش را می‌فروشد تا اینکه زندگی‌اش را بگذراند. و آن یک پنجم بقیه هم همگی صاحبان سرمایه نیستند و بلکه بسیاری‌شان مدیران سطح بالا هستند یا وابستگان به آنها هستند و یا مالکان خرد هستند که هنوز از زمینهای کوچکی یا کارگاههای کوچک استفاده می‌کنند که آنها هم به نوعی تحت واریسی سرمایه هستند. آمارهایی که در این زمینه هست، اتفاقاً بسیار دقیق است. یعنی این مساله که ما جامعه را به دارندگان نیروی کار و یعنی فروشندگان نیروی کار و خریداران نیروی کار تقسیم کنیم درست است. تقسیمی که مارکس می‌کند این چنین است: دارندگان نیروی کار و دارندگان سرمایه و بنابراین وقتی جامعه را بطور مشخص به این دو تقسیم کنیم، همچنان اکثریت با طبقه کارگر و یعنی فروشندگان نیروی کار است. طبق تعریفی که مارکس می‌کند. حتی اگر خواننده ایرانی برای کارش دستمزد دریافت می‌کند، او هم کارگر است. هنرمندان، روزنامه‌نگاران و نویسندگان همگی در همین مقوله می‌گنجد، یعنی فروشندگان نیروی کار هستند.

اتفاقاً مساله جالب اینجاست که امروز واقعا اقلیتی در نظام سرمایه‌داری جهانی و همچنین در کشورهایی که وابسته به این نظام هستند - از خرد و ریز و متوسط گرفته تا بزرگان - حاکمیت دارند. در همه این جوامع حاکمیت در دست یک اقلیت سرمایه‌دار هست و اکثریت این جوامع همان نیروی کاری هستند که با وضعیت موجود کاملاً در تضادند. بهمین دلیل ما شاهد این هستیم که حتی همان دمکراسی سرمایه‌داری که اصطلاحاً "پارلمنتاریستی" هست، همه جا مورد تعریض قرار می‌گیرد. همه جا همان راه همان الان سرمایه‌داری نمی‌پذیرد. در حالیکه دمکراسی سرمایه‌داری که برخاسته از یک نظام سرمایه سالار هست، قاعدتاً می‌بایست منافع سرمایه‌داری را تامین می‌کرد. ولی زیر پا گذاشتن "دمکراسی" در بسیاری از کشورها و حتی کشورهای "متروپل" و تقلبهای انتخاباتی که حتی در همین کشورها شاهدش هستیم، بیاتر آن است که بحران سرمایه‌داری همچنان ادامه دارد و این نظام به راحتی نمی‌تواند منافع انسانها را تامین کند.

علاوه بر این می‌خواهم عرض کنم که بسیاری از بحرانهایی که می‌بینیم، مربوط می‌شود به مساله ذاتی سرمایه‌داری. یکی بحران سرریز است و یکی هم انگیزه تسلط سرمایه بر نیروی کار است. این انگیزه تسلط یا انگیزه سودطلبی باعث شده که بسیاری از تولیداتی که اساساً برای بقا بشر ضروری نیست، بلکه مخرب هم هست، سرمایه‌داری نیرویش را در جهت تولید آنها بکار ببرد. مثل سلاحهای مخرب، مثل گسترش باتکهایی که فقط کارشان نزول خواربختی، مثل رشته‌های دانشگاهی یا رشته‌های مدیریتی که کارشان فقط تبلیغ و مصرف کالا است و اینها چیزهاییست که برای تمدن بشر ضروری نیست. یعنی سلاحهای مخرب اتمی یا موشکها و نظامی شدن فضا به هیچ عنوان برای پیشرفت بشر ضروری نیست و بلکه برای تسلط یک عده‌ای بر دیگران ضروری است. نیروی اتمی یا انرژی که رها می‌شود می‌تواند در خدمت سلامت بشر و گسترش تکنولوژی انسان دوستانه قرار بگیرد. در حالیکه ما شاهد هستیم که بسیاری از نیروهای تولیدی در جهت انحرافی حرکت می‌کنند. یا مساله تبلیغات برای مصرف کالاها که بسیار هم صنعت پیشرفته‌ای پیدا کرده و سرمایه زیادی از جامعه بشری را بخود اختصاص دارد، اصلاً برای زندگی بشر ضروری نیست. تربیت متخصصین تبلیغات یا غیره، چیزهاییست که فقط برای نظام سود محور فایده دارد.

در نتیجه و اگر اینها را هم جزو نظام سرمایه ببینیم، بسیاری از متخصصین هم که در همین زمینه کار می‌کنند، نیروی کارشان را می‌فروشند و خود آنها از چنین نظامی که پایه‌هایش بر دوشان هست، متضرر می‌شوند. یعنی این نظام نمی‌تواند خواست اکثریت جامعه را که نیروی کار هستند و هر روز هم گسترش یابنده‌تر هستند، به هیچ عنوان برآورده کند. در نتیجه ما شاهد همین بحرانهایی هستیم که امروزه می‌بینیم: بحران جنگ، بحران اضافه تولید و در عین حال بحران گرسنگی، بیکاری و بسیاری از بحرانهایی که در بطن جامعه هست و مباحثی همچنان سود نظام سود محور است.

برابری : آقای ثقفی شما اشاره داشتید به بحرانهای نظام سرمایه‌داری. بهر حال خود نظام سرمایه‌داری تاکید ویژه‌ای داشتند بر نقش بازار در ایجاد رشد نیروهای مولده. تئوریهایی نئولیبرالی هم بر نقش بازار آزاد تاکید ویژه‌ای دارند. ولی می‌بینیم که روند بحرانهای سرمایه‌داری بخوبی دیده می‌شود. دولتها را واداشته که برای جلوگیری از بحران نقش‌آفرینی کنند و با دخالت خودشان بحرانها را مهار کنند. در هر حال این دخالت با نقش آزاد سرمایه در تناقض قرار می‌گیرند. شما نگاهتان به این موضوع چیست و فکر می‌کنید که تئوریهایی "دولت رفاه" همینطور پس از آن تئوریهایی نئولیبرالی چقدر می‌تواند مورد نقد قرار بگیرد؟

ثقفی : ما بعد از جنگ ویتنام شاهد یک بحران عمیقی در سرمایه‌داری هستیم. اگر خاطرتان باشد در آن زمان ما این مساله را مشاهده می‌کردیم که قدرت

سرمایه‌داری آمریکا در حال فروپاشی بود و بسیاری از ملتهای مستقل و کشورهای مستقل خواهان یک نوع رهائی از جنگال این سرمایه‌داری بودند. اما آن بحران منجر به یکسری تغییراتی در نظام سرمایه‌داری جهانی شد و نظام سرمایه در حقیقت پس از کل بحران خودش را بازسازی کرد و توانست آن بحران را از سر بگذراند. حالا دلیل اینکه توانست آن بحران را از سر بگذراند، متعدد است که باید در جای خودش بررسی شود. پس از آنکه سرمایه‌داری آن بحران را از سر گذراند، برنامه‌هایی را در پیش گرفت که این برنامه‌ها می‌توانست به نوعی از بحرانهای بلافصل جلوگیری کند. از جمله این برنامه‌هایی که در پیش گرفت، نظامیگری بود که دوران "ریگانسیم" و "تاجریسم" بود. در دوران "ریگانسیم" و "تاجریسم" یک تهاجم سراسری به همه نهادهای مدنی و جنبش آزادی بخش در سراسر جهان آغاز شد.

در کنار این مساله فروپاشی نظام قبلی شوروی کمک بسیاری به تک قطبی شدن جهان کرد. حالا آن هم دلایل خاص خودش را دارد که چرا فروپاشی بوجود آمد. اما آنچه که بعد از این بحرانها بعنوان نظم نوین جهانی مطرح شد، در حقیقت چیزی نبود بجز تسلط سرمایه در همه شئون خودش. یعنی اینکه کشورهای دیگر آنچنان مرعوب این مساله شده بودند که گویا هیچ راهی برای برون رفت از مشکلات وجود ندارد جز پیوستن به این نظام جهانی سرمایه. این مساله را با تمام وجود سعی کردند تبلیغ کنند. تئوریهایی زیادی در این زمینه ارائه شد. از جمله مثلاً آقای "فوکویاما" پایان تاریخ را نوشت. از جمله آقایانی مثل "انتونی گینز" و "امثالهم مطرح کرده که برای راهی سرمایه‌داری بوده و هر چیز دیگری غیر از سرمایه‌داری با شکست مواجه می‌شود. این آخرین دستاورد بشر است. یک نفر یک رای در حقیقت بزرگترین دستاوردی است که بشر داشته و امثالهم، آن تئوریهایی که ارائه کردند.

در کنار این قضیه، سرمایه‌داری همواره سعی بر این داشته که برای جلوگیری از صدمه رسیدن به سودی که می‌برد و از امتیازاتی که دارد، رفرمیسم یا اصلاح طلبی را در نظام سرمایه‌داری تنها راه رهائی مردم بداند.

خوب طبیعی است که این تضادی که بین سرمایه و کار هست، به سادگی قابل حل نیست. بسیاری از متخصصینی که در دانشگاههای سرمایه‌داری تحصیل می‌کنند و آموزش می‌بینند، همواره به آنها گفته می‌شود که شما باید تحت نظام آموزشی مشخصی برای بازسازی نظام سرمایه‌داری و برای بازتولید نظام سرمایه‌داری و تداوم این نظام کار کنید. ما شاهد این هستیم که بخصوص دانشگاههای سراسری سرمایه‌داری در سی سال گذشته، دانشجویان یا افرادی را در تحت آموزش قرار می‌دهند، بگونه‌ای تربیت می‌کنند و با به صاحب نظران و متخصصین بگونه‌ای القا می‌شود که تنها و تنها راه رهائی این است که ما بتوانیم همین نظام را حفظ کنیم و نظام موجود را تداوم ببخشیم. حقوق‌دانی که در این دانشگاهها درس می‌خوانند، در حقیقت می‌آموزد که از مالکیت دفاع کند. جامعه‌شناسی که در این دانشگاهها درس می‌خواند، در حقیقت می‌آموزد که فرد بایستی تسلیم اجتماع باشد و اجتماع چیزی نیست جز حاکمیت سرمایه‌داری. روان‌شناسی که در این دانشگاهها درس می‌خواند، همچنان به او القا می‌شود که تو باید در جهت تداوم نظام موجود کار کنی و هر کس که علیه نظام موجود باشد در حقیقت فردی نا هنجار است. جنبشهای اجتماعی از نظر همین افرادی که تاریخ نمی‌خوانند، بعنوان ناراحتی افرادی که با نظامهای موجود مشکل داشتند، بررسی می‌شود. یعنی تمام دستگاه ایدئولوژیک دولتی و دستگاه ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری در خدمت این قضیه قرار دارد که برای همه مردم این مساله جا بیفتد که سرمایه‌داری نظامیست ابدی و لایتغیر.

اما واقعیت امر این نیست. واقعیت امر تضادی است بین نیروی کار و سرمایه که شما هر روزه شاهد آن هستید. یعنی همان متخصصینی که در این دانشگاهها درس می‌خوانند و در این دانشگاهها تربیت می‌شوند، وقتی وارد جامعه می‌شوند این همه کودک خیابانی، این همه زن خیابانی، این همه بی-خانمان، این همه بیکار و این همه تضاد اجتماعی را که درگیرش هستند، می‌بینند. یعنی مبارزه طبقاتی را از طرفی با تمام وجود می‌بینند اما از طرف دیگر تمام تعلیمات به آنها داده شده که این نظام نظامیست ابدی و لایتغیر. این تضاد را در حقیقت برنامه‌ریزان سرمایه‌داری آموختند با این وضعیت حل کردند که ما ببینیم و به نوعی رفرم یا به نوعی اصلاحات در جامعه سرمایه‌داری دست بزنیم و طرح‌هایی بدهیم که هر چه بیشتر بتوانیم این تضاد و این اختلاف طبقاتی را کم‌رنگ تر کنیم یا حداقل بپوشانیم. بخشی از این قضیه در طرح مسله "آن. جی. او" ها بود که ما شاهد بوجود آمدنش در دهه هشتاد و نود قرن گذشته بودیم. در حقیقت "آن. جی. او" ها برای این گسترش پیدا کردند که یک مقداری از تضاد آشکاری که بین کار و سرمایه هست و نیروهای کار را هر روز بیشتر به خیابان می‌راند تا اینکه بتواند یک زندگی شرافتمندانه برایشان تهیه کند، بکاهد. چیزی مثل خودیاری، چیزی مثل ساختن زندگی خوب و همچنین تئوریهایی دولت رفاه یا حاکمیت خوب و همچنین تئوری بازار که همه چیز را به بازار واگذار کنید که در حقیقت تفکرات قرن نوزدهمی لیبرالهای آن زمان بود، مجموعه اینها برای این تبلیغ شد که بنوعی آن تضاد اساسی که بین کار و سرمایه هست و بطور عینی برای همه قابل مشاهده است، بپوشاند. و در حقیقت متخصصینی که در این دانشگاهها درس خوانده بودند و برای حفظ نظام سرمایه‌داری تربیت شده بودند، بتوانند هم مبنای

وجودی خودشان را توجیه کنند و هم اینکه از این تضاد عریان کار و سرمایه جلوگیری کنند.

طبیعی است که راه حل این چینی یعنی رشد رفرمیسم، رشد اصلاح طلبی نتیجه‌ای نداشته و حتی در کنار این سیاسیونی گردهم جمع شدند که تنها این مساله را تبلیغ می‌کردند که تنها راه رهایی جامعه اصلاحات است. اصلاحات نرم و گام بگام است و تئوری ساختند و آن را بارها و بارها و هزاران بار در جاهای مختلف تبلیغ کردند که انقلاب همواره خطرآفرین است. انقلاب همواره هزینه بالایی دارد و تنها راه اینست که ما اصلاحات گام بگام صورت بدهیم و بتوانیم جامعه انسانی را از طریق این اصلاحات به اصطلاح نجات بدهیم.

اما ما امروزه شاهد این هستیم که تمام این تئوریهای رفرمیستی ارائه شده و سرمایه‌داری ساخته، یکی پس از دیگری شکستهای خودش را نشان می‌دهد. نه تنها به لحاظ نظری دیگر حرفی برای گفتن ندارند بلکه از لحاظ عملی هم نمی‌توانند به مردم یا آن نیروی کاری را که تحت فشار قرار دارد، گل بزنند و دلخوش کنند به رفرمیسمی که ممکن است نظام سرمایه‌داری بکند و یک روزی مثلاً زندگی آنها بهتر شود. امروز ما شاهد این هستیم که توده‌ها و مردم انبوهی که نیروی کارشان را می‌فروشند، هر روز فقیرتر می‌شوند و هر روز ناامیدتر می‌شوند از اصلاح طلبان و رفرمیست‌هایی که می‌خواهند تئوریهای ارائه بدهند که این تضاد را تخفیف بدهد، دورتر می‌شوند.

برابری: آقای تقفی در پایان می‌خواستیم با این سوال گفتگو را به پایان ببریم که بهر حال پروژه سوسیالیسم پروژه‌ای بود که توسط مارکس مطرح شد ولی ما می‌بینیم که نه در زمان مارکس تحقق پیدا می‌کند و آنچه هم که در قرن بیستم در بلوک شرق شکل می‌گیرد، شکست می‌خورد. در هر حال فکر می‌کنید که عمدتاً جنبه‌هایی که ما امروزه باید به آنها اتکا یا بتوانیم به سمتی برویم که جامعه سوسیالیستی را بنا کنیم، از کدام ویژگی‌هایی برخوردار است و واقعا رجوع به خود مارکس چقدر می‌تواند از این منظر اهمیت داشته باشد؟

تقفی: ببینید! من این مسئله را دو قسمت می‌کنم چون سوال با اهمیتی است. یکی اینکه سوسیالیسم هنوز و یکصد و بیست و پنج سال بعد از مارکس، یک نمود عینی ندارد که ما بخواهیم بگوینم که این سوسیالیسم موجود است. این حرف درست است و شاید کشورهایی هم که حالا به نوعی به سوسیالیسم پیوستند و یا انقلابات سوسیالیستی را راه انداختند، امروز در برنامه‌های اقتصادی‌شان مجبور شدند که بسیاری از اصلاحات سرمایه‌داری را بپذیرند و یا گرایش‌های سرمایه‌داری را در اقتصاد خودشان داشته باشند.

این مساله تأثیری در صحت نظرات مارکس ندارد. بخاطر اینکه ما شاهد این هستیم که خود سرمایه‌داری از هنگام بقدرت رسیدن "کرامول" در انگلستان در اواسط قرن هفده تا پیروزی سرمایه‌داری که اگر بگوینم در قرن بیستم بود، چیزی در حدود سیصد سال طول کشید تا مستقر شد. نظامهای پارلمانی که از اواسط قرن هفده آغاز شد، بعد از سیصد سال توانست در بعضی کشورها مستقر بشود. تغییر از یک نظام به نظام دیگر به راحتی نیست، خصوصاً که سرمایه‌داری یک نظام پیشرفته بشری است و راههای زیادی می‌تواند برای بقای خودش پیدا کند و با اشکالات خودش دست و پنجه نرم کند. در نتیجه، در تغییر نظامی به نظامی دیگر صد یا صد و پنجاه سال زمان زیادی نیست. ما شاهد این هستیم که بارها سرمایه داری در برابر فئودالیسم پیروزی بدست آورد و بعد مجدداً تسلیم اشرار شد و شکست خورد. از جمله پس از آنکه انقلاب فرانسه نوعی به پیروزی رسید و شکست خورد نشان دهنده اینست نظام قبلی به راحتی از صحنه محو نمی‌شود.

اما مساله دومی که در اینجا هست که چشم‌اندازهای نظام آینده ما چیست؟ این حرف "روزا لوکزامبورگ" بسیار درست است و امروزه بسیاری به همین نتیجه رسیده‌اند که سوسیالیسم محورش انسان است و می‌باید با این فکر که انسانها زندگی مناسبی داشته باشند و یا بربریتی که می‌بینیم: یک دنیای جنگلی که یک قدرت نظامی بیاید و به دیگران زور بگوید و هر کشوری را که بخواهد اشغال کند، یا حکومتهایی که به مردمشان زور بگویند و هرچه بخواهند بر سر مردم بیاورند و یک عده سودطلب سود ببرند و بسیاری از انسانها هم زیر چرخ ظلم و ستم سرمایه‌داری له بشوند.

قطعا نظام برتری که ما می‌توانیم از آن صحبت کنیم نظامی انسان محور است. نظامی که مبنای تولید، مبنای گسترش جوامع بشری و مبنای هر برنامه ریزی رفاه انسان و انسانیت باشد. حفظ شخصیت انسانی انسان و نه مینایش سودپرووری و سود محور و کسب سود توسط عده‌ای باشد. ما الان شاهد این هستیم که طرحهایی که در همه جا و حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری اجرا می‌شود، مینایش بر این است که سود سرمایه را افزایش بدهد و این افزایش سود سرمایه همواره باعث خواهد شد که عده‌ای که سرمایه و قدرت بیشتری دارند از طرحها بیشترین سود را ببرند. آنهایی که چیزی جز نیروی کارشان ندارند، همواره به درجه پائین تر فقر و محروم شدن از امکانات جامعه بشری سقوط کنند. در نتیجه من فکر می‌کنم محور حرکت آینده نظام برتر اجتماعی مشخص است: نظامی که محور آن انسان است و انسانها باید در آن مساله اصلی تحول باشند.

برابری: آقای علیرضا تقفی بی نهایت از شما ممنونیم که در این گفتگو شرکت کردید. آوریل 2008

نگاهی به نظرات مارکس

مصاحبه رادیو- تلویزیون برابری با محمد رضا شالگونوی
در بزرگداشت یکصد و بیست و پنجمین سالگرد درگذشت کارل مارکس
بخش دیگری از گفتگوی رادیو - برابری در باره نظرات مارکس و به بهانه یکصد و بیست و پنجمین سالگرد مرگ وی، از گفتار به نوشتار در می‌آید که پیاده شده گفتگو با آقای محمد رضا شالگونوی می‌باشد.
برابری: در رابطه با مارکس و مساله سوسیالیسم گفتگونی داریم با محمد رضا شالگونوی. سوال اینست که مارکس هیچوقت در رابطه با جزئیات جامعه آینده - جامعه سوسیالیستی - صحبتی نکرده، اینکه این جامعه چطور هست و اجزاء اش چه هست و در این رابطه هم بحث‌های زیادی مطرح بوده. می‌خواستیم بپرسیم که بعد از گذشت صد و بیست و پنج سال از مرگ مارکس، شما این مساله را چطور می‌بینید؟ آیا اینرا درست می‌دانید که مارکس وارد جزئیات جامعه سوسیالیستی نشده یا نه؟ و کلاً اکنون مساله به چه شکلی مطرح است؟

شالگونوی: فکر می‌کنم در مورد سوال شما، ایرادی که بعضی‌ها به مارکس گرفته‌اند، ایراد نیست که نقطه‌ی قوت مارکس است. مساله اینست که مارکس وارد جزئیات نظام سوسیالیستی که چه خواهد بود یا چه باید باشد نشده و این سه دلیل عمده دارد: اولین دلیل عبارت از اینست که خود مارکس خیلی صریح می‌گوید که راجع به این مساله بخودش حق نمی‌داده که نظر بدهد، چون معتقد بوده که هر اندیشمندی زندانی زمان خودش هست و در واقع مارکس آن حرف معروف "بلانکی" را خیلی می‌پسندیده که ما چطور می‌توانیم در باره جزئیات زندگی نظام آینده که بسیار داناتر و با آفق‌های وسیع تری از ما خواهند بود، نظر بدهیم و بگوینم که زندگی آنها چه باشد و چه نباید باشد؟ یعنی خودش را در این رابطه محدود می‌دانسته. دومین نکته عبارت از اینست که مارکس معتقد بوده که سوسیالیسم چیزی نیست که یکدفعه و باصطلاح "با یک سوت زدن" پیاده بشود. نظامی است که در بطن پیکارهای طبقاتی متبلور می‌شود، تکامل پیدا می‌کند و از مراحل مختلف می‌گذرد. آن چیزی که در اوائل قدرت‌گیری طبقه کارگر و ایجاد دولت کارگری بوجود می‌آید، آن چیز نخواهد بود که وقتی اقتصاد جا افتاده تری را پیاده کردند، همان باشد. و همینطور اگر این نظام در سطح بین‌المللی گسترش پیدا کند، در همه جا یکسان نخواهد بود. بنابراین مساله این بوده که از چه چیز صحبت کند؟ و این خیلی مهم است.

در نامه‌ای که رهبر حزب سوسیالیست هلند که از سوسیالیستهای آن زمان بود، برای مارکس می‌فرستد، از او سوال می‌کند که ما در کنگره آینده مان می‌خواهیم در باره‌ی دولت کارگری‌ای که بعد از بدست گرفتن قدرت، چه کارهایی بلافاصله باید انجام دهد، تصمیم بگیریم. نظر شما چیست؟ مارکس در جواب می‌نویسد که بنظر من اشتباه است و اینکار را نکنید. برای اینکه آدم بتواند بیک سوال جواب بدهد، بایستی خود سوال قبلاً تصحیح شود. صورت مساله غلط است. اگر در صورت مساله سرخ‌های برای پاسخ وجود نداشته باشد، اصلاً نمی‌شود به مساله جواب داد. این نامه‌ای که مارکس به آن شخص نوشته در سال 1881 بوده و در آن به "کمون پاریس" اشاره می‌کند و می‌گوید که ممکن است بپرسید که مساله "کمون پاریس" چطور بود؟ می‌گوید که "کمون پاریس" قدرت‌گیری پرولتاریا در یک شهر محاصره شده و در یک حالت استثنائی بود و معلوم نیست همان وضع تکرار شود و آن نمی‌تواند مدلی برای همه چیز باشد. این مساله مهمی است که بایستی توجه شود و غفلت از آن خیلی چیزها را بهم می‌ریزد.

بعضی‌ها براین تصورند که گویا سوسیالیسم یک چیز حاضر آماده است و در جایی ساخته شده است و همانطور که مثلاً در "افسانه آفرینش" آمده که انسان با گوش و بینی و قامت اش در ذهن خداوندی ساخته شده بوده، سوسیالیسم هم یک نظامی است که در حافظه تاریخ جهانی حاضر و آماده است و کافیت پرده را از روی آن کنار بزنیم تا مدل آشکار شود! چنین چیزی نیست. حتی ضرورت تاریخی از نظر مارکس از طریق مجموعه‌ای از عوامل تصادفی و غیر قابل پیش‌بینی هست که خودش را نشان می‌دهد. بنابراین وقتی صحبت از مدل سوسیالیسم می‌کنیم که چه خواهد بود، بهتر است که بگوینم در چه موقعی، در چه زمانی و در چه مکانی چه خواهد بود و باین خاطر است که از مساله اجتناب می‌کند. دلیل سومی که به آن بایستی حتماً توجه شود اینست که مطرح کردن اینکه نظام سوسیالیستی این خواهد بود یا باید این باشد و کسی یا جریان سیاسی‌ای که روی آن اصرار می‌کند، خود بخود مبنائی می‌شود برای فرقه‌سازی. یعنی اینکه سوسیالیسم از نظر من اینست و اگر جز این باشد باطل است. و خوب طبیعی است که چنین چیزی خود جنبش

کارگری، خود جنبش سوسیالیستی را دچار موانع و پراکندگی می کند. تردیدی نیست که جنبش کارگری در جریان گسترش اش با عوامل و شرایط متنوع و رنگارنگی روبرو می شود و از درون این مبارزاتش هست که چیزی بیرون می آید. و یک چیز روشن است: خطوط حرکت تاریخی و سمت حرکت تاریخی از نظر مارکس روشن است. مارکس روشن می گوید که پرولتاریا در حرکت تاریخی اش به چه سمتی می رود و چه کارها و چه ظرفیت هائی دارد. یعنی اگر قرار باشد سوسیالیسمی بوجود بیاید، آن مشخصات با این جهت گیری تاریخی که حالا مشهود است و در ظرفیت های پرولتاریا می بینیم، چه می تواند باشد. وارد جزئیات نمی شود و به حالت مسخره در مقدمه "کاپیتال" می گوید که وارد جزئیات شدن مثل دستورالعمل دادن برای آشپزخانه های سوسیالیستی می باشد.

در زمان مارکس، مخصوصاً مبارزه با فرقه های سوسیالیستی اهمیت فوق العاده زیادی داشته. مدلهائی بوده و دیگران مدل هایشان را تحمید می کردند و آنها را مبنای سوسیالیسم می دانستند که پرولتاریا بایستی از آن تبعیت بکند. عامل اصلی امتناع مارکس و انگلس از اینکه مدلی در مورد سوسیالیسم بدهند، اساس اش اینست که مبادا پرولتاریا با یک فرقه روبرو بشود و این باعث پراکندگی و آشفتگی در صفوف طبقه کارگر بشود.

برابری: شما مطرح کردید که بهر حال به چه دلیل مارکس نخواست راجع به جزئیات جامعه ی سوسیالیستی صحبت بکند. آیا بهر حال خطوط کلی این جامعه را یا اینکه جنبش در چه جهتی حرکت می کند را روشن کرده است یا نه؟

شالگونی: بله، مسلم است که مارکس خطوط کلی، جهت گیری کلی و مشخصاتی دارد. سوسیالیسم مارکسیستی یا سوسیالیسم از نظر مارکس با سوسیالیسم های دیگر فرق هائی دارد. این فرق ها بسیار بنیادی هستند و مدام مورد تاکید هستند. در واقع اینها چیزهائی نیستند که بر پرولتاریا تحمیل بشود بلکه تاکیدی هستند بر عدم تحمیل مدلی بر پرولتاریا. اولین مساله اینست که این سوسیالیسم آیا بوسیله یک اصلاح گر بزرگ، یک انسان دوست کبیر، یک پادشاه، یک فیلسوف یا یک دولت خیراندیش و روشنفکر پیاده خواهد شد یا بوسیله مردم؟ مارکس جوابش خیلی روشن است و روی آن تاکید می کند و این اصلاً مشخصه اصلی سوسیالیسم مارکس است که همین مردم عادی و روی مردم عادی تاکید می کند. و مهمتر از آن روی پانین ترین قشر مردم در جامعه سرمایه داری که پرولتاریا باشد که در حرکت به پیش سرمایه داری به اکثریت جمعیت تبدیل می شود، تاکید دارد و می گوید اینها هستند که سوسیالیسم را می سازند، از طریق مبارزات و خواست هایشان. یعنی اولین مشخصه سوسیالیسم مارکس اینست: چیزی که طبقه کارگر، تهنی دستان جامعه سرمایه داری علی الاخص و بویژه معمار آن هستند برای بهتر کردن زندگی شان، برای اکثریت عظیم جامعه. همان که در ماتیفیست خیلی قشنگ گفته که جنبش اکثریت بزرگ جامعه برای منافع اکثریت بزرگ. اگر چنین است باید باین مشخصه تعیین کننده توجه شود.

مشخصه دوم عبارت از اینست که آیا این سوسیالیسم یکبار برای همیشه پیاده می شود و پیش می رود؟ جواب مارکس خیلی روشن است. نکته دیگری که برای مارکس خیلی خیلی مهم است عبارت از اینست که آیا این نظام، این سیستم حتماً یکبار بوجود می آید و باصطلاح مدلی متولد می شود و پایدار می ماند، یا اینکه در حال تغییرات و دگرگونی هاست؟ تا آنجائی که می دانیم در حرف هائی که مارکس زده و البته خیلی هم محدود هستند، اینست که تحول پیدا می کند و یکبار برای همیشه متولد نمی شود. مارکسیسم تاکیدش اینست که آن نظامی که در دوره گذار از سرمایه داری متولد می شود با قدرت گرفتن پرولتاریا، با آن نظامی که بعداً بر می نشیند وقتی سرمایه داری را بر کند و در داخل روابط طبقاتی تغییرات ساختاری ایجاد شد و طبقات منحل و محو شدند، فرق دارد. اصلاً سیستم دولت هم تا حدی آن کارکرد های قبلی خودش را ما می شناسیم از دست می دهد و بقول خود مارکس پزمرده می شود. پس بنابراین نکته دوم اش اینست که سوسیالیسم یک چیز در حال شدن هست و مخصوصاً روی اینکه از اول تا آنجا که بلوغ پیدا می کند چه تغییراتی پیدا می کند - چون تغییرات بسیار هستند و مهم هستند- تاکید می کند.

نکته دیگری که خیلی مهم است عبارت از اینست که مثل سرمایه داری نیست که یک گروهی و حالا این بار کارگران بر کل جامعه حکومت کنند؟ نه چنین نیست و یک نظام دموکراتیکی حاکم هست که در آن منافع عموم جامعه، نه تنها اکثریت عظیم و بلکه کل بشریت و حتی منافع فرد فرد افراد را نمایندگی می کند. در واقع منافع همه ی افراد در آنجا باید بر

آورده شود. آن حرف معروف "ماتیفیست" که انگلس همیشه روی آن بعدها تاکید می کرده و می گفته که اگر بخواهیم یک جمله برای افق سوسیالیستی بگوئیم اینست که "نظامی که شرط شکوفائی هر فرد، شکوفائی همگان باشد." این نظام نه تنها دموکراتیک هست - نه به معنای دموکراسی بورژوازی - بلکه آزادیهای فردی و شکوفائی فرد در آنجا بشدت گسترش پیدا کرده است و بشکلی غیر قابل مقایسه با دوره های قبل، تا آنجا که به جامعه کمونیستی میرسید، مارکس تاکید میکند که "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش". و اینرا جامعه در پرچم خودش می نویسد. اگر چنین است شکوفائی تک تک افراد مسئله مهمی است. یعنی یک نظامی که الگوی خاصی را بر مردم تحمیل کند نیست. بلکه نظامی است که مقابله های طبقاتی در آنجا معنای خودشان را از دست میدهند.

مسئله دیگر که وجود دارد عبارت از اینست که چنین سیستمی اساساً بر مبنای محو مالکیت خصوصی و بهره کشی انسان از انسان میتواند موفق شود. بنابراین است که در "اصول کمونیسم" انگلس، مطرح میکند که اگر بشود همه آنچه که ما میگوئیم در یک جمله خلاصه کنیم، اینجمله است: "امحای مالکیت خصوصی، لغو مالکیت خصوصی". یعنی اگر قرار باشد دارائی ها و ثروت های جامعه بوسیله افراد معینی تصاحب شود و وسیله سلطه جونی افراد معین یا گروه و طبقه معینی بر بقیه جامعه بشود، عملی نیست. و یعنی مالکیت اجتماعی و یا تصاحب اجتماعی کل ثروت های جامعه و توزیع آن بر مبنای خواست عمومی جامعه و خواست دموکراتیک و آزادانه ی جامعه، یک پرنسب دیگر این نظام است.

نکته دیگر که مارکس بسیار و بسیار روی آن تاکید میکند این است که این نظام در حال تحول و شکوفایش، نمیتواند در یک کشور واحد، یا در یک جامعه واحد محدود بماند. در منطقه ای که اصلاً مطرح نیست. شروع شدنش در یک کشور امکان پذیر است ولی شکوفائی شدنش در یک کشور امکان پذیر نیست. یعنی نظام سوسیالیستی به معنایی که مارکس میگفت خیلی صریح است، که گذار به سوسیالیسم در یک کشور شروع میشود، ولی سوسیالیسم به مثابه یک شیوه تولید، یک نظام اجتماعی، لازمه اش اینست که با روبروئی های بزرگ خارجی روبرو نشود و آنوقت است که در مقیاس بین المللی وقتی غلبه کند، بعضی از مختصاتش را میتواند پیدا کند. اینهم بسیار مهم است و از آنجاست که انترناسیونالیسم زحمت کشان، انترناسیونالیسم کارگری همه کشورها بعنوان شعار کلیدی سوسیالیسم مطرح میشود. اگر به همه اینها توجه داشته باشیم، مسئله خیلی روشن است. تا حدودی خطوط کلی از نظر مارکس گفته شده ولی بیش از این هر چه

گفته شود، در واقع تحمیل هائی بر جنبش کارگری هستند که خودشان میتوانند محدود کننده باشد.

البته یک نکته ای را مبیایست اضافه کنم و آن اینست که بحث در باره اینکه جامعه سوسیالیستی چه میتواند باشد، معیاش این نیست که چنین بحث هائی بی مورد هستند. مبینند که مثلاً در دهه ی 1930 بعضی از مخالفان سوسیالیسم مطرح میکردند که اصلاً سوسیالیسم شدنی نیست و چنین اقتصادی از هم می پاشد و اصلاً نمی تواند پا بگیرد. مثلاً مکتب وینی - "مکتب اتریشی" اقتصاد، که همان پایه گذاران نئو کلاسیسم بودند، یعنی "فو مینز" و دیگران که بعداً هایک - Friedrich Hayek - از آنها بیرون آمد، مطرح می کردند - بویژه "فومینز" - که اصلاً سوسیالیسم چیز نیست که امکان تحقق ندارد! آن اقتصادی که شما میگوئید نمی تواند وجود داشته باشد و بعداً هایک گفت که اگر بر فرض وجود هم داشته باشد به انقیاد بشریت منتهی میشود. بنابراین آن کتاب معروفش را نوشت که در واقع سوسیالیسم راه بردگی است. یعنی چیز نیست که بر جامعه تحمیل میشود. در همان موقع بحثی از طرف مارکسیست های بزرگ از جمله "اسکار لانگه" و دیگران درگرفت که چرا شدنی است و نه به انقیاد جامعه منتهی نمیشود.

همین الان هم بحث های زیادی مطرح است و مثلاً "برتلی هومان" یکی از مارکسیست های معروف امریکائی که روی این مسئله که چرا مارکس مدلی را ارائه نداد، خیلی تاکید میکند، در عین حال میگوید که در شرایط امروزی که دو باره این بحث ها شروع شده که گویا مدل مارکسیستی امکان ندارد و سرمایه داری تنها راه حل است و آلترناتیو دیگری وجود ندارد؛ بحث در باره اینکه چطور می تواند باشد و بعنوان بحث های روشنگر و مخصوصاً در مقابل تبلیغات سرمایه داری، بسیار مفید است. ولی این بحث ها، بحث های نظری هستند که حداکثر الزام آور برای کسی نیستند. نظر هستند و خیلی از آنها ممکن است تناقضاتی داشته باشند.

ممکن است جز آن بشود و بنابراین چیزی که میگوئیم: "جنبش اکثریت عظیم درست میکنیم ولی ممکن هم هست که از این مدل تبعیت نشود. ولی اینکه آیا شدنی است، یا نشدنی و اینکه آیا عادلانتر از آن نظام کنونی هست یا نه، قابل زیست است و دموکراتیک اش انسانی یا نه، باید صحبت کرد و خیلی مفید هم هست.

ولی این فرق را دارد با آن چیزی که بگوئیم سوسیالیسم جزئیاتش چه هست و مدلی مثل آقای "فوریه" که مدلی برای جامعه درست کرده بود - فالانسترها - که باید چنین باشد و مارکس با آن مخالف است.